۴۲۵

عیار دانش

Fables, Tales, & Anecdotes

cf. R. II. 761. 756b

عیار دانش

بسم الله الرحمن الرحیم

وراین خبه اند

سپاس ازل و ابد خداوندی را که گردان تا گردان از آشکار و نهان بر توانائی
عالمتاب جمال اوست و زبان جمیع ذرات هستی و موجودات بلندی و پستی
گویا باید گر جلال او سنگ و گیاه را که تو بینی چو گوش غلغل شان رفته فلک آن نکوش
برگزیدگان الهی را که صدر نشینان بارگاه آفرینش و بهترین شاه راه آفرینش و بینش اند
آفرین باد که در بارگاه کبریا دفتر دانائی خود در آب نسیان نشسته خط نادانی سپرده و
ورق سخن پردازی گردانیده زبان به بی زبانی کشاده اند مثنوی در بستان زبان باید درو گرد
چو شمع بحرت بشر و کرد زبان چو رفتن نیارد و در شماره سخن رز بود زین کوشت باره بحرفش
گرچه بیکه بیهدی فرو رفت قلم را سر به آخر در گلو رفت دانش پژوهان نکته رس و روشن
ضمیران صبح نفس پوشیده نماند که در زمان پیشین حکیم بیدپای برهمنی بود
بنو مووده رای داپشلیم هندی که فرمان روای بر بعضی ولایت هندوستان فرابخت
کتاب کلیله و دمنه که بزبان هندی کرتک و دمنک گویند تصنیف کرده چون نظر
دو وزیر در داپشلیم دریافته بود که دلها را همه وقت از شنیدن سخنان حکمت میل میباشد

و طبیعتها با فسانه شنیدن توجه تمام دارد و از دانای خردمند خواسته بود که
پند دانایان پیشین که ترازوی دانش سنجیده باشند لباس افسانه پوشانید و از
زبان به زبان ادا نماید تا از غرض پاک شده در همه اوقات چه در زمان
خوشی و چه در هنگام بدسروری از خواندن این کتاب بسیری باشد بسر د
ملال نشود الحق این کتاب یادگاریست بادشاهان بزرگ را در قواعد
جهانداری و در فهم سیاست جهانبانان والا را در ضابطه های مردم شناسی و
رعیت پروری بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صورت را
به بو ارباب معنی را و پادشاهان هندوستان این پند نامه دانش را
از نظر نااهلان پوشیده داشته همواره در امور ملکی و مالی دستور العمل خود
میدانستند و فرمان روایان اطراف عالم آوازه این را شنیده
جویای آن می بودند و حکایت میکنند که یکی از برهمنان هندوستان
پرسیدند که در یونان زمین مشهور است که بجانب هندوستان کوههای
میباشد که در آنجا داروها روید که مرده بدان زنده میشود این سخن راست است
یا نه اگر هست روش بدست آوردن آن چون است برهمن گفت این سخن
راست است لیکن رموز دانایان پیشین ماست که از کوههای
دانایان را خواسته اند و از داروها سخنان حکمت و از مرده ها
نادانان و

نادانید که بوسیله دانشها بزرگان بجاوید برسند و این
سخنان را دانایان هند فراهم آورده کتابی ساخته اند

نگا که نام او کلیله و دمنه است در خزاین پادشاهان میباشد از آنجا
بدست تو آن آورد اما سعی بسیار نما تا آنکه نوشیروان را شوقی تمام

بدیدن این کتاب شریف پدید آمد برزویه طبیعت را که با السن و
تدبیر یگانه روزگار بود بهندوستان فرستاد حکیم مذکور بهندوستان سلیمانی

خراسه

آمده بهند آمد و در بهم رسانیدن این کتاب انواع حیله ها و وسیله

بماند

برانگیخت و این کتاب را از زبان هندی به پهلوی آورده تحفه مجلس

آن

عالی نوشیروان ساخت و بوسیله این خدمت شرف تحسین و

احسان پادشاه کامیاب شد و نوشیروان از مطالعه آن

خوشدل و شگفته خاطر شده و مدار مهمات ملکی را بر ضابطه

بنای این کتاب نهاد و ابو المعالی نصرالله مستوفی مترجم کلیله و دمنه

از این منبع روایت میکند که پادشاه عادل نوشیروان که از شعاع

عقل و نور عدل نصیبی تمام داشت و همت در دید اکرام

و همت در بند آوردن سر و بن هر علمی صرف میکرد شنید که در خزاین رایان
هندوستان کتابیست که حکما بزبان بی زبانان وضع کرده اند و حکمتها را
بلباس ظرافت آورده پادشاهان را در آداب ملک رانی کارنامه ایست
نوشیروان را شوقی در دل پدید آمد بکارداران ولایت فرمود که دانشوری
باید طلبید که زبان فارسی و هندوی بداند و بچستی طبیعت و درستی زبان
آراسته باشد زمانی دراز جست و جو کردند برزویه نام جوانی یافتند که بلغات
ذو فنون بود و ادراک بلند داشت و از فضایل دیگر و در طب بهره
تمام یافته بود پس نوشیروان حاضر ساختند فرمود که ترا بعد از جستن
تکاپو یافته ایم و بکاری بزرگ مفتخر ساختیم چه احوال دانش و بینش
تو معلوم شده و شوق بر طلب علم و کسب هنر داری میگویند که در هندوستان
چنین‌ها در کتاب است میخواهم که بدین دیار نقل افتد باید که آن دانشور آگاه
کمر عزیمت بسیر آن ولایت بسته و بهر گونه کوششی که تواند آن کتاب را
با کتابهای دیگر که رقم زده کلک حکمت باشند بدست آورده ارمغانی سازد
برزویه سعادت خود دانسته قبول این خدمت کرد و بساعت سعد روان شد
پنجاه همیان زر که در هر یکی ده هزار دینار بود همراه او دادند و سران لشکر
و بزرگان ملک برسانیدن رفتند برزویه با نشاط تمام قدم در راه نهاد
و بعد از چندین سرگذشت بهندوستان رسید و گرد درگاه پادشاه بر آمد

و بمجلس دانشمندان و کاردانان میگشت و از حال بزرگان
و دانایان ملک میپرسید و بهر یکی فرا مینمود که برای طلب علم غربت اختیار
کرده ام و بتاکردی آمده ام اگرچه از هر علم بهره داشت خود را نادان ساخته
ظاهر نمیکرد و دوستان در فیتعان میگرفت و هر یکی را می آزمود تا ناگه
یکی را اختیار کرد که در دانش ممتاز بود و شناخت که اگر کلید این راز بدست
او دهد هر اینه قفل مقصود بگشاید و قواعد دوستی با او استوار کرده روزی
گفت ای برادر گرامی مقصود خود تا غایت از تو پوشیده داشته ام
و دانا را اشارتی کافیست برهمن کاردان گفت که همچنین است و تو اگرچه
مقصود پنهان داشته اما من دریافته ام چون خود در سخن باز کردی
مراد تو باز گویم ظاهر است که تو آمده که خزاین اسرار حکمت را از ولایت
ما ببری و پادشاه خود را بگنج حکمت توانگر دل سازی و بنای کار بر فریب
نهاده بودی و من حیران کار تو بودم و انتظار می بردم که مگر در میان سخنان
حرفی که از مقصود یاد دهد از تو سر زند هرگز اتفاق نیفتاد و ازین هشیاری
که داری تو اعتقاد من برافزود که کسی در چنین غربت با قومی بسر برد
که نه او را شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوفی دارد
و چندین احتیاط نگاهداشت نماید مرد دانا را بهشت خصلت توان شناخت
اول بردباری دوم خویشتن شناسی و نگاهداشتن اندازه خود سیوم

فرمان برداری پادشاهان و طلب رضای ایشان چهارم شناختن
جای راز گشودن و دانستن آنکه محرم اسرار که تواند بود پنجم پنهان
داشتن راز خود را از دیگران و درین مبالغه نمودن ششم بر درگاه
سلطان دلهای ارباب دولت بسخن نیکو بدست آوردن هفتم
بر زبان خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش
بودن و از اظهار چیزی که نپرسند پرهیز نمودن تا نه پشیمانی کشد
هر که این صفات دارد بر حاجت خود فیروز شود و این معانی در تو جمع است
لیکن معلوم شد که دوستی تو با من غرض آلوده بود اما کسی که چندین صفت
داشته باشد اگر رضاجویی او نکنند از خرد دور است هر چند ازین آزردگیها
تمام بر من زور کرده که کاری خطرناک روی نموده مبادا برای هدر ساختن نشر
و سر درین کار نهم برزویه چون دید که بسواد خوانی پیشانی سر او شنیده او را دریافته
است سر در پیش افگند و گفت که من اعتماد بر بزرگی و دانایی و عزت بر دوستی
تو کرده این راز را در میان آورده بودم تا خود بیک اشارت بر همگی اسرار
خاطر واقف شدی و مرا از شرح آن بی نیاز گردانیدی امید من از دوستی
تو همین بود و خردمند اگر بقلعه پناه برد و یا بجای استوار التجا آرد از بلاها
ایمن خواهد بود برهمن گفت آری راست میگویی هیچ چیزی نزد خردمندان بهتر
از دوستی نیست اگر در محبت جان و مال در رود هنوز کم است اما نگاهداشت

نزد دوستی اصل کارست برزویه گفت راست میفرمایی اما میدانی که
من غیر تو محرمی دیگر ندارم و اعتماد بر کرم تو کرده ام و امید دارم از نیک
نهادی که داری مرا باین آرزو رسانی و میدانی که فاش کردن این راز
از من ممکن نیست لیکن تو از آشنایان و نزدیکان خود می اندیشی که
اگر اطلاع یابند از خشم سلطان در اندازند بر همین طرز سخن برزویه را
پسندید و پنهانی آن کتاب را با کتابهای دیگر باو سپرد برزویه با هراس
تمام سرگرم نوشتن آن شد و ازین کتاب و کتابهای دیگر نقلی گرفت
و معتمدی نزدیک نوشیروان فرستاد از صورت حال و نوید مقصود آگاه
ساخت نوشیروان ازین مژده مراد شادمان شد و خواست که زود نزد
همان روز فرمان فرستاد و باین مضمون که در آمدن و آوردن مقصود .
اهتمام باید نمود و قوی دل و فراخ امید روی بدرگاه ما باید نهاد و آن
کتب را عزیز باید داشت که خاطر تا آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن بمشورت
عقل نماید که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و نگاهبانی ایشان
کند و فرمانی را مهر کرده بقاصد سپردند و تاکید نمودند که از شاهراه یکسو شوند
نمایند تا از دست دشمنان ایمن مانند چون فرمان به برزویه رسید قدم
در راه نهاد چون بسرحد ولایت نوشیروان رسید خبر کردند خاصان درگاه را
باستقبال او فرستاده بعزتی هر چه تمام همراه آوردند برزویه همین کس

عملی بجا آمد و بنوازشهای پادشاهی سرافراز شد نوشیروان فرمود
که خدمتی شایسته بجا آوردی آفرین بر تو باد و چون از گرد راه رسیده بود و رنج
سفر کشیده فرمود که تا یکهفته آسایش کند و بعد از ان بدرگاه حاضر گردد
روز هفتم مجلس عالی ساخت و دانایان ولایت را طلبید و برزویه را بخواند
و اشارت فرمود که مضمون این کتاب بگوش حاضران مجلس کند چون ادا کرد همگنان
حیران شدند و بر پروردگاری که اینچنین دولتی کرامت فرمود شکرها بجا آوردند
و برزویه را آفرینها کردند نوشیروان حکم کرد که درهای خزاین بگشایند و برزویه را
امر فرمود و سوگند داد که هر چه ملاحظه باید در آمد و چندانکه مراد باشد از زر و جواهر
باید برداشت برزویه سر بر زمین نهاد و روی بر خاک مالید و گفت که عنایت
پادشاهی مرا از مال بی نیاز ساخته است اما چون سوگند در میانست خلعتی
از جامه خانه خاص میگیرم و آنگاه بر زبان راند که اگرچه من درین مدت
محنتی کشیدم و در امید و بیم روزگار گذرانیدم بامید رضای پادشاهی گذشت
بدست بندگان اخلاص کوشش است و گرنه گشایش کارها از عین
بخت و اقبال پادشاهست لیکن حاجتی دارم که نزدیک لطفهای
پادشاهی قدری ندارد و اگر آن حاجت روا گردد مرا از بزرگی ظاهر و باطن بهم
پیوسته باشد نوشیروان فرمود که هر حاجتی که از ان بزرگتر باشد بخواه که
بدرگاه ما قبول یافت برزویه بعرض رسانید که اگر بزرجمهر که ترتیب داده

این ترجمه مامور شده است حکم شود که درین کتاب بابی جدا از احوال من
نویسند و در آن باب از صناعت و نسبت و مذهب من درج کنند و آن
باب را محلی که رای گیتی نمای پادشاه خواهد تعیین فرماید تا این شرف
بنده در روزگار باقی ماند و آوازه نیکنامی پادشاه همه جا برسد نوشیروان
و حاضران مجلس تعجب نمودند و بر همت بلند و عقل کامل برزویه تحسین
کردند و باتفاق گفتند که او را این مرتبه هست آنگاه نوشیروان بزرجمهر را
طلبیده فرمود که پایه اخلاص و خدمت برزویه دانسته و میدانی که چه
خطرها در کارها گذرانیده خواستم که از زر و جواهر با و چندان انعام کنم
که آرزوی در دل او نماند از همه که در اشت قبول نکرد و التماس نمود که درین
کتاب بنام او بابی جدا نوشته شود که تمامی احوال او از ولادت تا این
زمان که دولت ملازمت ما را دریافته است نگاشته آید و ما این
آرزوی او را درجه قبول دادیم باید که این باب را بخوبترین وجهی نوشته
در اول کتاب درج کنند برزویه سجده شکر بجا آورد و دعای دولت بر زبان
راند بزرجمهر این باب را بترتیب لایق نوشته در روز بار عام بحضور برزویه
و تمامی اهل مملکت خواند جمیع اهل دانش بر کلام بزرجمهر آفرین گفتند و نوشیروان
خلعتی گران عنایت فرمود برزویه زمین بوس کرد و شکرانه عنایتها و نوشیروان
بجا آورد و گفت ایزد تعالی پادشاه را همیشه بمقصود کامگار دارد که بتوجه

عالی او من مسکین این خدمت بجا آوردم و براه رضای او رفته باین آرزو
رسیدم و چون این کتاب را بخوانند بشناسند که فرمان برداری
پادشاهان بهترین عبادتهاست و شریف آنکس تواند بود که خسروان
روزگار او را منظور نظر عنایت گردانیده و در اقران خود امتیاز بخشند
الغرض حکمای فارس این کتاب عجیب را القلها گرفتند و در نگاهداشت آن از
چشم اغیار مبالغه تمام تر مینمودند و بعد از زمان نوشیروان سایر ملوک
عجم نیز در تعظیم و در نهان داشتن این کتاب بدیع سعی مینمودند تا آنکه
نوبت خلافت بابوجعفر منصور دوانقی که خلیفه دوم عباسیان است
رسید خلیفه بسعی تمام نسخه کلیله و دمنه را که بزبان پهلوی ترتیب یافته بود
بدست آورده امام ابوالحسن عبد الله بن المقفع را که سرآمد سخن دران عهد
بود فرمود که آن کتاب را از پهلوی بعربی ترجمه کرد و دایم در پیش نظر
داشته بنای کارخانه سلطنت را موافق آن می نمود تا آنکه ابوالحسن
نصر بن احمد سامانی فرمود که از زبان عربی بزبان فارسی آوردند
و رودکی بفرموده سلطان محمود غازی آن را در رشته نظم کشید و بار
دیگر باشارت بهرام شاه بن سلطان مسعود که از اولاد سلطان محمود
غازی غزنویست نسخه عربی کلیله و دمنه که ابن عبد المقفع فراهم آورده بود
ابوالمعالی نصر الله مستوفی ترجمه نمود و کلیله و دمنه که الحال مشهورست

تا آمنست و چون کتاب این اشعار عربی و لغات مشکل داشت مولانا حسین
واعظ باشارت امیر شیخم سهیلی که مهردار سلطان کامکار سلطان حسین
میرزا بود آن کتاب را روشن تر از آن ترتیب داده انوار سهیلی نام
نهاد و چون نظر کیمیا اثر حضرت جهانبانی خلیفة الزمانی گوهر تاج
پادشاهان قبله گاه خدا آگاهان چراغ شبستان عالم فروغ دودمان
آدم والانشان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین خاتم دولت
فرمان روایی جوهر شمشیر کشورکشایی عنوان مثال بیمثالی طغرای منشور
ذو الجلال پرده برانداز اسرار غیبی چهره گشای صور بی عیبی محرم خلوت خانه
شهود بنده یگانه معبود باریک بین دقایق موشکافی صاحب عیار
جواهر صرافی نقشبند بدایع خیال عقده گشای براقع اجمال رنگ
آمیز الوان معانی بزم افروز جهان نکته دانی مجموعه نقش بندان
فهم و خرد کارنامه صنعتگران ازل و ابد ناظم آداب شهنشاهی قاسم
ارزاق بندگان الهی ضامن ودایع آمال و امانی گره گشای کنوز
خردمندی کلید دار خزاین خداوندی آرام ده عرصه زمین فرمان انتظام
بخش عالم کون و مکان سلطان عادل برهان کامل دلیل قاطع
خدادانی حجت واضح رحمت رحمانی قافله سالار راه حقیقی و مجازی
ابو المظفر جلال الدین والدنیا اکبر بادشاه غازی که سایه سلطنت

خلافت وظل لوای عدالت ورافت او بر مفارق ثابت قدمان
درگاه سعادت وکرم روان شاهراه ارادت مبسوط و ممدود باد و بعد
کتاب اقتدا داستخوان بندی سخن افسانه سازی پندهای کهن بسعادت
قبول وتحسین گرامی شد در همان هنگام بنده درگاه ابو الفضل بن مبارک
که خاک سجده اخلاص بر تارک دارد مامور شد که اگرچه انوار سهیلی نسخه
کلیله و دمنه مشهور بزبان اهل روزگار نزدیکترست اما هنوز از عبارات
غریب و استعارات عجیب خالی نیست باید که بعضی لغات انداخته واز
درازنفسهای سخن پرداخته بعبارتی دیگر واضح بهمان ترتیب نگاشته
آید تا فایده آن عام شود و مقصود تمام گردد بنابر حکم بادشاهی که ترجمان
فرمان الهی است کتاب مذکور را بدستور انوار سهیلی ترتیب داده آمد
لیکن دو باب را که مولانا حسین واعظ از کلیله و دمنه مشهور
انداخته بود درین کتاب آورده شد چه آن دو باب اگرچه در اصل این قصه
مدخلی ندارند اما بس سخنان بلند حق پسند ازین دو باب خاطرنشان
خردمندان میشود و قطع نظر از آنکه سخنان خدای در آنها مذکور است
چون برزویه حکیم پس از تکاپوی بسیار این پندنامه نامی را بهم رسانید
بزبان پهلوی ترجمه نموده است حق عظیم دارد خصوصاً که مردم این حد را
ذکر این باب دانسته باشند و بر جمهور را نیز در راه آوردن این کتاب

حق بزرگست انداختن آن دو باب از آیین حق گذاری میانه بیفزود

فهرست باب اول ۷ در بعضی از سخنان بزرجمهر حکیم که باین کتاب
مناسبت دارد و در خواندن این کتاب بکار آید باب دوم ۱۱ در احوال
برزویه طبیب باب سیوم ۴۲ در گوش ناکردن سخنان سخن چینان باب چهارم ۱۱۶
در سزا یافتن بدکاران و بد سرانجامی آنها باب پنجم ۱۳۳ در فواید یکدلی
با دوستان باب ششم ۱۳۵ در اندیشیدن کار و بار دشمنان و ایمن نابودن
از فریب ایشان باب هفتم ۱۶۰ در زیان بیخبری و از دست دادن مقصود
و در دیر شتافتن در آن باب هشتم ۱۷۳ در زیان شتابزدگی در کارها باب
نهم در دور اندیشی و بفریب آزاد شدن از دشمن باب دهم ۱۷۹ در پرهیز
از کینه کاران و تکیه ناکردن بر چاپلوسی ایشان باب یازدهم ۱۹۶ در بخشیدن
گناهان که خوشترین صفت است پادشاهان را باب دوازدهم ۲۰۰
در بیان پاداش کارها باب سیزدهم ۲۰۶ در فزون طلبیدن و از کار خود
خصوصا پادشاهان را باب چهاردهم ۲۲۳ در بیان پرهیز نمودن پادشاهان
از سخنان بیوفایان و بد اندیشان باب پانزدهم ۲۳۰ در التفات نانمودن
بر گردش روزگار پوشیده نماند که ابو المعالی نصر الله مستوفی در کلیله
و دمنه را که بزرجمهر حکیم بزبان پهلوی ترتیب داده است شانزده باب
ده باب اصل کتاب که گرتک و درتک هندی است و شش باب ابرای

بیادنی فایده بزرجمهر لاحق ساخته است چهار باب آخر کتاب که از زبان
برهمن سوال رای افزوده است آنرا بهمان نمط آورده شد و دو باب
دیگر که با دل کتاب ملایم بود در آنجا ذکر یافته بود بهمان اسلوب درین کتاب
مذکور ساخته شد امید که منظور نظر پادشاه زمان گردد و فواید آن بخواص
و عوام رسد قطعه امید که این نامه گرامی گردد ÷ پیرایه بزم شادکامی
گردد ÷ از یمن توجه شهنشاه زمان ÷ نامی یابد چنانکه نامی گردد باب اول
از گفتار بزرجمهر بختگان که درین کتاب مناسبتی دارد باید دانست که کتاب
کلیله و دمنه فراهم آورده دانشوران هندوستان است در انواع حکمت
و آداب پند و نصیحت و مثلهای لایق مقام و همت دانایان عالم از نوع
و فارسی و هندی و غیر آن میکوشیده اند کتابی سازند در آداب سلطنت
و قواعد جهانبانی تا آنکه دانشوران هند را چنین نقشی تازه صورت بست
که سخنان پند را از زبان بی زبانان فراهم آوردند و فایده چند منظور
داشتند از آن جمله سخن را دستگاهی پدید آمد تا در هر باب که سر کردند
خاطرخواه بپایان رسانیدند و پند و حکمت را بازی و هزل آمیختند
تا دانایان از حکایات حکمت آمیز او فایده بردارند و نادانان بطریق افسانه
فرا گیرند و باین وسیله سرمایه دولت بدست آورند و خردسالان که در
مقام تحصیل علم اند بکمال علم پند گیرند و یاد گرفتن بر ایشان گران نه آید چون

بزرگ سال شوند و بعقل و تجربه برسند و در آنچه پدران گفته‌اند

بحقیقت دل را بر فایده یابند و بگنج شایگان خردمندی دست یابند

این حکایتست که چون شخصی از خردی که سرمایه پنجه دسترس باشد کاه هیزم

کشیدی [illegible] چنین است رسد بر سر گنجی افتد که پدر برای او نهاده باشد

و بآن توانگر شود و در باقی عمر از تردد زندگانی فارغ باشد خواننده این کتاب را

باید که غرض تصنیف این کتاب بشناسد و اگر این معنی برو پوشیده ماند فایده

از و گرفتن دشوار باشد و از شرطهای که طالب این کتاب را درست خواندن

و بعد از آن در معنی تامل نمودن چه خط کالبد معنی است هر گاه از آن رنگ

نه نهمت در یافتن معنی صورت نخواهد بست و همت بر آن نه بندد که زود

بآخر رسد بلکه مقصود آنرا به آهستگی در خاطر جای دهد که اگر نه چنین کند همچنان

باشد که آن [illegible] مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت که اگر

تمامی گنج بر داشتن بعهده خود گیرم عمری درین صرف شود و اندک چیزی

بر داشته شود بهتر آنکه مزدوری چند بگیرم و ستوری چند کرایه کنم و جمله بیکبار

بخانه برم و چون آنچه اندیشیده بود بجا آورد و کرایگیان را با آشنایی

فرا نموده هر یکی بجای دیگر و اندیشه عاقبت با بارهای زر پیش از خود کسیل کرده

تا بدو فی تهمت [illegible] کرایگیان را بر در خانه خود بردن مصلحت ندید

نمود و چون [illegible] آخر حریفی بر گشاده رسید و در دست خویش بجز از آن گنج جز حسرت

وپشیمانی

معانی نفهمید و بحقیقت باید دانست که فایده کتاب در فهمیدن آنست
نه در بار دیگر گفتن و هر که نادانسته در کاری آغاز نماید همچنین باشد
که مردی میخواست که فارسی گوید دوستی فاضل تخته زرین داشت
گفت از زبان فارسی چیزی بجهت من بران بنویس چون نوشتند
بخانه برد و گاه گاه دران می دید گمان برد که او را کمال فصاحت
حاصل شد یک بار در مجلسی فارسی غلط میگفت یکی بر غلط گفتن او
آگاه ساخت بخندید و گفت که بر زبان من خطا رود و تخته زرین
در خانه منست پس بر همه وجه بر مردم واجبست که در کسب دانش
کوشند و فهمیدن را معتبر دارند که طلب دانش و اندیشیدن عاقبت
کار از مهمات ضروریست و آدمی را از دانش و کردار نیک چاره نیست
و نور ادب دل را روشن کند و داروی تجربه مرد را از هلاک
نادانی برهاند و ادب آدمی را عمر جاوید دهد و دانستن کردارهای
نیک خوبی افزاید و میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست
و هر که میداند و موافق آن نمیکند بآن کسی میماند که خطر راه میشناسد
و همان راه میرود تا بغارت و کشتن مبتلا شود یا همچو بیماریست
که ضرر خوردنیها میداند و همچنان میخورد تا هلاک شود و هر آینه هر که زشتی
چیزی بشناسد خود را دران افگند نشانه تیر ملامت خرد گردد

چنانچه دو مرد در چاهی افتادند یکی بینا و دیگری نابینا اگرچه هر دو هلاک
شدند و شریک اند اما عذر نابینا نزد اهل خرد مقبول باشد و فایده
فواید بهم آوردن دانش و بهم رساندن شرافت ذات خود است
که بوسیله دانش تحصیل رضای الهی نماید و چون خود بزیور آراسته شد
در افزون ساختن خردمندی دیگران کوشش نماید که اگر پیش
از اصلاح خود باصلاح دیگران مقید شود و در حق خود غفلت ورزد
چون چشمه باشد که از آب او همگنان را نفع حاصل شود و او از آن
بی‌بهره است یا مثل طبیب بیماری باشد که بعلاج دیگران مشغول شود
یا مانند کوری باشد که رهنمای دیگران نماید باید که آدمی زاد از دو چیز
خود قدر او لا بهره مند سازد پس بر دیگران ایثار کند یکی دانش
و دیگری مال اول در تهذیب اخلاق خود باید کوشید آنگاه دیگران را
بطلب با همت ثانیاً اول فقر خود را دور گرداند و بعد از آن در دور
کردن فقر دیگران کوشش نماید و اگر نادانی این معنی را منزل
ندارد بکوری ماند که کار چشم را سرزنش کند و دانا باید که در آغاز
کار انجام را پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد قصد معین
کند و اگر نه کار بحیرت کشد به پشیمانی انجامد و لایق بحال خردمندان
نکند عاقبت اندیشی را از طلب مال مقدم دارند که هر که توجه او بدنیا گماشت

حسرت او

حسرت او بوقت جدا شدن ازان کمتر و هر که در همه معانی بدین
رضای الهی کوشش نماید مرادهای دنیاوی نیز بیابد و حیات
جاودانی بدست آید و آنکه همت او بر طلب دنیا باشد پس زندگانی
بر وبال بود و کوشش مردم در سه مراد ستوده است بهم رسانیدن
اسباب زندگی و نیکو معاملگی با مردم و ساختن توشه راه مرگ پسندیده
کارها پرهیزکار نیست از آنچه عقل دوراندیش بفرماید و کسب مال از وجه
حلال و هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار و موافقت روزگار نومید
نشاید بود اما کوشش فرو گذاشتن و اعتماد کلی بران کردن از خرد دور است
چه اسباب دادن رخصت بکاهلی کردن است و انواع سعادت
بکسی نزدیکتر بود که در کارهای خود ثابت قدم باشد و در کسب جد و جهد
لازم شمرد و اگر اتفاقاً کاهلی بدرجه رسد یا غافلی و بیخردی مرتبه یابد بدان
التفات ننماید و پیروی او نکند که بخت بلند و دولتمند کسی تواند بود
که پیروی صاحب اقبالان دانا واجب داند تا هیچ وقت از مقام توکل
دور نماند و از فضیلت کوشش بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را
پیشوای خود سازد و تجربهای مقدمان را نمودار کارهای خود گرداند
و اگر در هر باب تجربه خود را معتبر دارد با آنکه عمر در محنت گذراند عمر وفا
نکند و اگرچه گفته‌اند هر زیانی زیرکی است لیکن از روی قیاس آنچه نیکوتر

که زیان دیگران دیده باشد و سود از تجربه ایشان برد و آشتی
چه اگر از این راه عدول افتد هر روز مکروهی باید دید و چون
در تجربه یقینی و تباتی حاصل آمد هنگام رحلت باشد و هر که از این
پند با فروگذاشت کند از استقامت زندگانی محروم ماند و بخندین
امور ناخوش موصوف شود ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در وقت
حاجت درست پنداشتن چیزی که احتمال راستی و دروغ
داشته باشد و قیاس کردن آن بر سخنان نامعقول و قبول
کردن آن برای خود بمشورت و التفات نمودن بگفت سخن
چین و رنجانیدن ملازمان و تابعان بقول صاحب غرضان
فتنه انگیز و رد کردن کردار نیک و سخن درست از کم نامان و رفتن
در پی روی هوای و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرود آمدن در جای
شک و گمان و هرگاه حوادث عالم دانا را فرو گیرد باید که در پناه
راستی رود بر خط ثابت قدم ماند و آنرا اثبات عزم و حسن
عهد نام نکند که هر که پی راهبر در راهی نادانسته رود از راه راست
دور افتد هر چند بیشتر رود گمراه تر شود و اگر خار در چشم افتد و
در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آنرا خوار دارد در چشم ماند
و چنگ کور گردد و بر خردمند واجبست که بقضاهای آسمانی رضا دهد

و بدان

و باید این بکار برد و جانب دور اندیشی هم از دست ندهد و کاری
که بر خویشتن نه پسندد در حق دیگران روا ندارد که هر کرداری
را پاداشی هست و چون وقت فراخ شد هر آینه دیدنی باشد و خوانندگان
این کتاب را باید که همت را در فهم معانی بکار برند و روش فایده
گرفتن از معانی کتاب دریابند تا از دیگر کتابها و تجربهای بی نیاز
شوند و همچون کسی نباشند که مشت در تاریکی اندازد و سنگ
از پس دیوار و آنگاه مقصود نیک فهمیده باشند بنای کارهای
خویش و تدبیر زیست با مردم و انجام کار بر آن نهند تا جمال مقصود
از [illegible] امید روی نماید و بدوام مراد مشرف باشند باب
[illegible] در احوال برزویه طبیب چنین گوید برزویه پیشوای
طبیبان فارس که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خاندان
علمای دین زردشت و اول نعمتی که ایزد تعالی بمن عنایت
کرد دوستی مادر و پدر بود و مهربانی ایشان بر حال من چنانکه
از برادران دیگر امتیاز یافتم و بزیادت ترتیب مخصوص گشتم
و چون سال عمر من بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب مایل
ساختند و چندانکه اندک وقوفی حاصل شد و زیادت بزرگی
آن علم شناختم و برغبتی صادق می آموختم و کوشش تمام مینمودم

تا در ان شهرت گرفتم و در مقام علاج کردن بیماران
آمدم انگاه نفس خویش را در حرفت طبابت که نزدیک
همه خردمندان در همه دینها ستوده است میان چهار کار که تکاپوی
اهل عالم ازان نتواند گذشت مخیر ساختم فراهم آوردن مال
یا بلند نامی ظاهری بسر بردن یا در میان مردم از خود یادگار
گذاشتن و خود را پیش خلق خوب وا نمودن یا نظر از خلق
پوشیدن و رضای خالق حاصل کردن گفتم که ای نفس
این طبابت را وسیله یکی ازین چهار کار نه بساز لیکن چون
نفس من در کتب طب تعیین دانسته بود که بهترین طبیبان
اوست که معالجه او جهة تحصیل رضای الهی باشد که بدوام
این سیرت نصیب از دنیا بر وجه کمال خود بیابد و رضای الهی
ذخیره او گردد چنانک غرض کشاورز از کشت کار بر امدن
دانه باشد که قوت اوست اما کاه که علف ستور است تبعا
حاصل شود الغرض نفس من درین کار بقسم چهارم اقبال
تمام کرد چنانکه هر جا از بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت
بود معالجه او برای خدا کردم و چون یک چندی بگذشت و
طایفه امثال و اقران خود را در جاه و مال بر خود فزون دیدم

نفس همان یا ... گشت و آرزوی مراتب این جهانی بخاطر
گذشتن گرفت و نزدیک شد که چار رود با خود گفتم ای نفس
میان سود و زیان خود فرق نمیتوانی کرد نزدیک آمد که ب[illegible]
بیخردی گرفتار شوی خردمند چگونه در دل جای دهد آن را که
رنج و محنت آن بسیار باشد و نفع و بهره آن اندک و چگونه
از برادران خود که هر یکی به نصیب خود رسیده است حسد برد
خود را در مشقت و محنت بی فایده دارد اگر در انجام کار
فرو رفتن در خاک اندیشه درست داری حرص این عالم فانی
در تو نماند و استوارتر سببی ترک ناکردن دنیا را اشترکت مستی
پست همت عاجز کم خرد است که بدان مغرور گشته از جویای
رضای ایزدی باز مانده اند از اندیشه نارست بگذر همت
بر کسب رضای خداوندی بگمار که راه خطرناک است و رفیقان
ناموافق و وقت کوچ نزدیک و هنگام جنبش نامعلوم زنهار
در ساختن توشه راه آخرت اهمال نکنی که هیکل آدمی ظرفیست
سست ترکیب پر اخلاط فاسد از چهار نوع که ضد یک دیگرند
و زندگانی آن از آنجای تکیه کلبهی خانک است از این که بعکس
هیچ ترکیب یافته باشند و عضوهای او چون هم پیوسته هر گاه که آن

میغ برکشیده اید در حال از هم فرو ریزد و خیال بکلی ناپیدا شود
و قبول حیات ازین هیکل زایل شود در لحظه از هم بریزد
و به صحبت دوستان و برادران هم مناز و بصحبت ایشان
حریص مباش که شادی آن از غم کمتر است و شیون آن
از سوز بیشتر و در فراق و سوز هجران در پی منتظر و نیز تواند
بود که کسی برای فراغ اهل و فرزندان و اسباب معیشت
ایشان بجمع مال حاجت افتد و وجود عزیز خود را فدای
آن ساخته شود و در آن هست آنرا ماند که بخوری بر آتش نهد
بوی آن بدیگران رسد و خود سوخته گردد و هم چنین شمع
که خود را میسوزد و مجلس را روشن میدارد و بصواب آن
لایق تر که بمعالجه بیماران پردازی و بدان التفات ننمایی
که مردم قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد
و یک نفس از چنگال رنج و مشقت خلاصی طلبیده آید سرمایه
نجات ابدی گردد و انجا که روزگاری از بهر نان داد
و منعم از معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشد و بدرد دست
های کهنه و بیماریهای مهلک مبتلا گشته اگر بغرض دنیا معالجه
ایشان نموده شود انرا بنهایت نیکی که تواند ساخت و اگر دون

همتی

همچنین کسی که عمر خویش از برای فایده دنیا ضایع گرداند همچنان
باشد که مردی یک خانه پر عود داشت اندیشید که اگر بریده
فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم کار دراز شود به نیمه بها بفروخت
چون باین طرز در مخالفت نفس و نصیحت خود مبالغه نمودم رشد
خود دیدم و براه راست باز آمدم و بشوق تمام بی ریا بعلاج
بیماران پرداختم و روزگاری در ان صرف کردم تا برکت آن
درهای روزی نیز بر من گشاده شد و بخشش و انعام پادشاهان
بمن رسید و پیش از سفر هندوستان بسی از انواع نعمت
دوستکامی دیدم و بجاه و مال از اقران و امثال خود بگذشتم
انگاه در نتیجه اثر علم طب تامل کردم و فایده آنرا بر صحیفه دل
نگاشتم هیچ علاجی در وهم نیاید که موجب صحت اصلی تواند
بود و بدان از یک علت مثلا امن کلی حاصل تواند آمد که
بار دیگر بازگشت آن بسته ماند چون مزاج این باشد چگونه خردمند
بر علاج ظاهری دل نهد و آنرا سبب شفا شمرد و از بیماری نفس
که بیماری اصل است دوا نجوید پس همان بهتر که از حرفه
طبابت روی گردانده و شروع در علاج بیماری دل نماید که
اخلاق حمیده و صفات پسندیده بهم رسد که از علت گناه

از ان کونه شفا یابد که بازگشت صورت نه بندد پس
من بحکم این مقدمات از مشغولی طب باز آمدم و همت
بطلب علم اخلاق مصروف ساختم و راه حق را دراز و بی
پایان یافتم سراسر تنگ و خطرناک او را نه راهبر معین
و نه پایان کار پیدا و در کتب طب هم اشارتی ندیده بودم که
برهنمونی آن از بند حیرت خلاص شوم و خلاف در دینها و مذهبها
از شمار بیرون بعضی بطریق میراث دست در شاخی ضعیف
زده و طایفه از جهت پیروی خاطر بزرگان و بیم جان پای بر زیرکی
فرق نهاده و جماعتی برای مال دنیا و بلندی مرتبه میان
بسته و ان تکیه بر استخوان پوسیده کرده مرده چند را پیشوای خود
ساخته نام دین داری بر خود بسته و اختلاف میان ایشان در
شناخت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت و رای
هر یکی از خالق خلق برین قرار گرفته که من راه حق گرفته ام و
دیگران باطل و همواره در آرایش خود و نکوهش دیگران بسر برده
خود پرستی چند نه از دین داری اثری و نه از خدا پرستی خبری
و با این اندیشه دراز در بیابان حیرت و بر دنک چندی گشتم
و در فراز و نشیب آن مدتی پوییدم نه خود راه راست می توانستم

بر دو نه دلیلی و نشانی یافتم که راه نمایی کند بضرورت عزیمت
نمودم که علمهای هر دین و بزرگان هر مذهب را ببینم و از
اصل و فرع عقیدهای ایشان بپرسم و بکوشم تا از روی
یقین پای طلب را جای دلپذیر بدست آید این سعی هم
بجای آوردم و شرایط بحث و کاوش مقصود بتقدیم رسانیدم
و هر طایفه را که دیدم که در ستایش خود بوده در ترجیح دین و تفضیل
مذهب خود سخن میگفتند و در برهم زدن کیش دیگران میکوشیدند
در ظاهر کردن آبادانی خود و ویرانی دیگران تکاپوی میکردند
بهیچ وجه درد دل را درمانی نیافتم و ریش درون را فرجی
ندیدم و روشن شد که بنای کار ایشان بر خودبینی و خودپرستی
بود و هیچ چیز نگشاد که ارباب خرد آن را قبول کنند اندیشیدم
که اگر بعد از چندین تکاپوی و معلوم شدن چندین اختلاف
رای و ظاهر شدن ناسپردگیهای روزگار پیروی یکی از آن
طایفه اختیار کنم و قول بیگانها صاحب غرض باور کنم همچو آن
دزد نادان باشم که شبی با یاران ببام خانه توانگری بدزدی
رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار شد و بشناخت که بر بام
دزدانند زن خود را بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست

وانگاه وانمود که من خود را در خواب انداختم و تو چنانکه آواز
تو بشنوند با من در سخن آی و بالحاح تمام از من بپرس که چندین
مال از کجا بدست آوردی زن بدستوری که آموخته بود بپرسیدن
گرفت مرد جواب داد که ازین پرسش درگذر که اگر راستی
این حال با تو بگویم مبادا که کسی بشنود و مردم را ناخوش آید
و آزاری بمن رسد زن در الحاح و زاری مبالغه میکرد و مرد
میگفت که اگر این راز با تو بگویم گفتار حکیمان را خلاف کرده باشم
که گفته اند با زنان راز نباید گفت زن زاری میکرد و میگفت
که من چنینم و چنینم هم سر توام مرد گفت که چون تو هم از منی با تو این
راز سربسته میگشایم اما زنهار که بکس نگویی و پس از شرایط احتیاط
مرد گفت که مال از دزدی جمع شده است که درین وادی استاد
بودم و افسونی میدانستم که شبهای مهتاب در پس دیوارهای
توانگران می ایستادم و هفت بار شولم شولم میگفتم و دست
در مهتاب میزدم و بیک حرکت ببام می برآمدم و بر سر روزن
می ایستادم و هفت بار دیگر میگفتم نقد خانه تمام بچشم من می
در آمد هرچه میخواستم بر میداشتم و هفت بار دیگر میگفتم و از روزن
بیرون میرفتم و ببرکت این افسون هرگز کس نتوانست که دید و نه

کسی

کسی بدگمان نشود تا آنکه درین مدت چندین مال و منال کی می‌بینی
دیت زادن زنهار که این سر سربسته را ظاهر نکنی و این افسون
را بکسی نگوی که ازان فتنها خیزد دزدان ماجرا شنیدند و بیاد
گرفتن افسون خوش دل شدند و یک چند توقف نمود تا بگمان
افتاد که خداوند خانه را خواب در ربود و بس کلانتر دزدان
بر سر روزن بایستاد و هفت بار شویم شویم گفت و پای بر روزن
فرو بردن همان بود و نگونسار در میان خانه افتادن همان
در ساعت خداوند خانه برجست [illegible] دستی بر داشت و شانهایش
نرم کردن گرفت و میگفت که همه عمر [illegible] بردم و مال بدست
آوردم تا تو سنگ پشتواره بندی و ببری آخر نگوئی که تو کیستی
جواب داد که من آن غافل نادانیم که بگفت گوی تو
بر خاک نشستم و دم گرم تو مرا بر باد سیر دنشاند تا هوس سجاده
بر روی آب افگندن بخاطر آوردم در آتش زیان کار بسوختم
و سیلی روزگار محکم خوردم مشتی خاک بر من انداز تا گرانی جانم بکاهد
نهم القصه با خود گفتم اگر یکی ازین پیشینیان بی دلیل دل آتشین
به محض سخنان عام فریب قرار گیرم حال من بحال آن دزد جادو
ماند و چون خلاصه زندگانی درین تکاپوی گذشت و یکبار احوال

جهان فانی چنانچه گذشت معلوم شد بتعجیل گفتم که اگر باز دیگر
در طلب آن بشتابم عمر وفا نکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت
روزگار گذارم فرصت از دست رود و ناساخته سفر باید کرد
چون نیت درست در طلب بسیار بود بر خاطر آزرده من ببخشودند
و در دل بخشیدند که بهتر آنست که عملی چند پیش گیرم که گزیده
همه دینهاست و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده دانش است
اقبال نمایم بتوفیق الهی بقدر از پریشانی خلاص شده در کار
کوشش نمودم و از رنجانیدن جانوران و کشتن مردم و تکبر
و خشم و خیانت و دزدی پرهیز کردم و قوت غضبی را اصلاح
نمودم و از خود پرستی رستم و از جاه خودنمایی باز آمدم و قوت
شهوانی را عزل نمودم و از هوا و هوس زنان باز آمدم و زبان را
از دروغ و سخن چینی و از هر سخن که خرد رخصت آن نکند چون
دشنام و غیبت و تهمت بستم و از ایذای مردم و دوستی
دنیا و دیگر کارهای ناشایسته پرهیز واجب دیدم و تمنای
رنج غیر از دل دور کردم و در معنی حشر و قیامت و ثواب
و عقاب آن که مردم هستین برای ترسانیدن عوام تخمین
کرده اند چون مرا هیچ معلوم نشود بر سبیل افترا هیچ نگفتم

وازبدان بپرهیزیدم و به نیکان پیوستم و صلاح را رفیق خود ساختم
که هیچ مایهٔ آدمی برابر صلاح و عفت نیست و بدست آوردن
این امور چون همت بتوفیق آسمانی یار شود آسان دست
دهد و بمقتضای روزبهی روزگار او بهتر شود و نور حق در دل
او تافتن گیرد و اندیشهٔ خلق از خاطر او برخیزد همه کار او بجهة
رضای الهی باشد و اگر سید ولیتی قدر این نشناخته بلذات
ظاهری فریفته شود و نیکوکاریها مذکور تلخ دانسته بشربتهای
زهرآلوده هوا و هوس گرفتار شود و مرده جاوید گردد و مال و عمر
خویش را در مرادات ظاهری جسمانی دربازد و همچنان باشد که
آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مزدوری را بصد دینار مزدور
گرفت برای سفتن جواهر آن مزدور چون در خانهٔ بازرگان
آمد چنگی نهاده بود مزدور را چشم بر او افتاد بجانب آن نگریدن
گرفت بازرگان گفت میتوانی ساز کرد مزدور گفت آری بازرگان
گفت بنواز مزدور چنگ برداشت و بنیاد نواختن کرد تا بازرگان
بنشاط در آمد و بلذت نغمه فرو رفت و حقهٔ که در آن جواهر بخت گذاشت
چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست هرچند بازرگان
گفت جواهر برقرار است کار ناکرده را مزد نتوان داد فایده نداشت

فریاد میکرد و میگفت من مزدور تو بوده‌ام تا آخر روز
هرچه فرمودی کرده ام بازرگان بالضرورت مزد او داد
و حیران ماند روزگار ضایع و مال برباد داد و جواهر پریشان
و گرانی باقی چون نکوی در دل قرار گرفت و نفس از ناهمواری
درونی باز آمد خواستم که ظاهر خود را نیز بآئین خردمندی مزین
سازم تا درون و بیرون من آراسته باشد چه همواری ظاهری
و پاکی باطنی در رفع شر حصاریست محکم و در تحصیل خیر کمندیست
دراز تا اگر خشکی در راه افتد یا بلای بتر پیش آید ایمن
توان بود و یکی از میوه‌های درخت پرهیزکاری آنست
که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هر گاه
پرهیزکار در کار این جهان فانی و نعمت گذران تاملی کند
هر آینه بلذات ظاهری فریفته نشود و از سر آرزوهای فانی
برخیزد تا پاکیزگی ذات بهم رسد و ترک حسد کند تا دلها او را
دوست دارند و بقضا رضا دهد تا غم بگرد او نگردد و سخاوت را
با خود آشنا کند تا اندوه جدایی دنیا باو نرسد و از حوادث
روزگار رهایی یابد و کارها بقانون عقل سامان دهد تا از ملامت
ایمن گردد و دم آخر را بیاد آرد تا قناعت پیشه سازد و بتواضع

ازیت

بيت كنند و پايان كار در هر نهمت پيش چشم دارد تا پاي
بسنگ نيايد و مردمان را نشتر سانند تا ايمن زيد هر چند در نواند
عفت تامل بيش كردم رغبت من در كسب آن در افزوني
بود اما میترسیدم که از شهوات برخاست و لذت نقد را بر
پاي زدن كاريست بس دشوار و شروع دران كردن خطري
بزرگ چه اگر محالي در راه افتد نه كار ظاهر ساخته باشد و نه راه
معني بسر برد زيان كاري ظاهر و باطني روي دهد همچنان كه
آن سگ بر لب جوي استخوان يافت و در دهان گرفت عكس
آن در آب ديد پنداشت كه استخواني ديگر است از حرص دهان
باز كرد تا آن نيز از روي آب بردارد و آنچه در دهان داشت نيز
برباد داد القصه نزديك آمد كه انديشه اين خطر بزرگ بر من
غالب شود و بيك پشت پاي نفس را در گرداب گمراهي اندازد
چنانك هر دو جهان از دست شود باز بعنايت الهي در عاقبت
كارهاي عالم انديشه كردم و گرانبهاي آن را پيش نظر آوردم
تا روشن شد كه نعمتهاي اين جهاني چون روشنائي برق
و سايه ابري ثبات نيست و پايان همه مانند آب شور كه هر چند بيشتر
خورده شود تشنگي افزون تر گردد چون شهد زهر آميخته كه ذوق

آن تا کام پیش نباشد و عاقبت هلاک کند و چون خوابی
گشتیکو دیده شود و دران وقت دل بگشاید اما بعد از بیداری
جز افسوس در دست نماند و آدمی زاد در کسب آن چون
کرم پیله است که هر چند بیشتر تند بند سخت تر گردد و خلاص مشکل تر
شود و با خود گفتم ای نفس این روباه بازی تا چند و خود
خود را مثل قاضی حیله گر که در یک قضیه بر مراد هر دو خصم حکم کند
ساختن چه لایق ازین و در نیکی برای وازین دو رای یکی گذار
تا کی از دنیا با آخرت روی و از آخرت بدنیا آیی
گر عادت مردمان عاقل داری . یک دوست بسنده کن که
یکدل داری . آخر رای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقت
طاعت در جنب نجات آخرت وزنی ندارد و چون از لذتهای
دنیا با چندان محنت آرام نمی یابند و رستگاری عاقبت را
با چندان لذات روحانی که دوام او بقا دارد طالب بودن
و دران جان سپاری نمودن بهتر باشد و هر آینه تلخی اندک
که شیرینی بسیار بر دهد از ان شیرینی اندک بهتر که تلخی فراوان
بر دهد و اگر کسی را گویند که صد سال دایم در عذاب باید گذاشت
چنانکه روزی ده بار عضوها از یکدیگر جدا کنند و ترکیب

اصلی باز بپند تا نجات ابدی یابد باید که آن رنج باختیار
کشد و این مدت بامید نعمتهای باقی بروی کم از یک ساعت
گذرد و اگر روزی چند در رنج عبادت و بند پرهیزکاری صبر
باید کرد عاقل چگونه از آن بگذرد و آنرا خطری بزرگ و کاری
دشوار شمرد باید شناخت که اطراف عالم سراسر بلا و محنت است
و آدمی زاد از آن روز باز که در رحم مادر صورت یابد تا آخر
عمر یک لحظه از آفت رهائی نیابد و در کتب طب آورده اند که
آبی که اصل آفرینش آدمیست چون در رحم رود با آب زن
بیامیزد تیره و غلیظ میشود و بادی بباید و آنرا در جنبش آرد تا چون
آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه عضو عضو قسمت پذیرد
و روی پسر بسوی پشت مادر باشد و روی دختر بسوی شکم مادر
و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و بهم تنگ آمده
که گوئی در کیسه کرده اند و نفس بحیله زند زیر او گرانی و گرمی شکم مادر
و زیر انواع تاریکی و تنگی چنانچه شرح یافته و چون مدت معین تمام
شود و هنگام ولادت رسد بادی بر رحم مسلط شود تا قوت جنبیدن
در فرزند پیدا آید تا سر از تنگنا بر آرد و در برآمدن چندان رنج
بیند که در شکنجه نتوان خیال کرد و چون بیرون آید اگر دست

نرم بروی نهند یا قمیصی خشک خوش بر دوزند که رنج آن با توبر
کندن برابر باشد در حق بزرگان و انگاه بچندین بلاهای
گوناگون گرفتار شود در وقت گرسنگی و تشنگی طعام و آب
نتواند خواست و اگر بدرد وی درماند نتواند گفت و کشاکش نهادن
و برداشتن و بستن و گشادن گهواره را خود نهایت نباشد
چون ایام شیرخوارگی بپایان رسد در مشقت خیر آموختن و هنرمند
شدن و محنت دارد و پرهیز و زیان و درد و بیماری افتد و بعد از
بالغ شدن اندیشه اهل و عیال و اندوه نان و غم مال و فرزند
در میان آید با این همه چهار طبع ضد یکدیگر و دشمن هم با وی
همراه بلکه همخوابه باشد و حوادث آفات عارضی چون مار
و کژدم و گرما و سرما و باد و باران و دام و دد و گشتن و انداختن
و سیل و صاعقه در کمین و عذاب پیری و ضعف بدن تا اگر
بآن سر حد تواند رسید و با این همه رنج قصد مخالفان و بد اندیشی
دشمنان در پی با خود گفتم که خیال کن که اینها هیچکدام نیست و غم
بسلامت خواهی گذرانید اندیشه آن ساعت کن که میعاد اجل خواهد رسید
و مال و فرزندان همه چیز را یک یک خواهی گذاشت و شربتهای تلخ که
آن روز باید فرو کشید اگر مردم که اوایل حال ساعت محبت دنیا بر دل

سرد کردم

۱۹

سر در کردن و پنج دانایی عمر ضایع کردن در طلب دنیا جایز
ندارند چه بزرگ زیانی باشد که باقی را بفانی بفروشند و جان
پاک را فدای تن آلوده سازند و خاصه درین روزگاری که
نیکی روی درکمین نهاده و همت مردم از نیکوکاری کوتاه گشته
با آنکه پادشاه نوشیروان عادل را سعادت ذات و اشراق عقل و
ثبات رای و بلندی همت و کمال عدالت و سخاوت و بردباری
و بخشش و توجه ارباب دانش و اختیار اهل حکمت و مالیدن سر کشان
و پرورش ملازمان و برانداختن ظالمان و رسیدن بداد مظلومان
حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل به پستی دارد چنانست که گویا
نکوکاری مردم را وداع کرده و از افعال ستوده و اخلاق پسندیده
نشانی نمانده و راه راست بسته شده و طریق گمراهی گشاده گشته
عدل ناپیدا و جور ظاهر و دانستن در کار نه و نادانی در کار است
و ملامت و پستی همت غالب و کرم و مروت پنهان و دوستیهای
ضعیف و دشمنان قوی و نیک مردان رنجور و خوار و بدکاران
آزاده و عزیز و مکر و فریب بیدار و وفا و صدق در خواب و دروغ
با ثمر و راستی بی اثر و حق تهمت زده و باطل ظفر یافته و پیروی
هوا و هوس روش مطبوع و ضایع ساختن احکام خرد رای

روان و مظلوم خوار و ظالم عزیز و حرص غالب و قناعت
مغلوب و زمانه باین کار ما شادمان و روزگار باین ظرتازه
روی و خندان چون فکر من بکرد کارهای دنیا بر آمد و شناختم
که آدمی بهترین خلایق و عزیزترین موجودات ست و قدر ایام
عمر خویش بواجبی نمیدانند و در نجات نفس نمیکوشند از اندیشه
این معنی در تعجب ماندم و چون تامل نمودم بشناختم که مانع این
سعادات راحتی اندک و نعمتی حقیرست که مردم بدان مبتلا گشته‌اند
و آن لذتهای حواس پنجگانه ظاهر است خوردن و بوییدن و
دیدن و شنیدن و مباشرت کردن و اینها بقدر حاجت و اندازه
آرزو هرگز میسر نشود و نیز از زوال و فنا ایمنی صورت نه بندد و
حاصلی آن اگر بدست افتد زیان ظاهر و باطن باشد هر که
دران بست و مهمات معنوی را گذاشت بآن مردی ماند
که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خود را در چاهی
آویخت و دست در شاخی زد که بر کناره چاه رسته بود و پایی
بر جایی قرار گرفت درین میانه چون بنگریست دو پای خویش
بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون آورده بود نظر در قعر چاه
افکند اژدهای سهمناک دید دهن گشاده و افتادن او را
اژدها

انتظار است بسر چاه که نظر انداخت موشان سیاه و سفید
دید که بیخ آن شاخها می بریدند و او در میان این محنت تدبیری
می اندیشید و نجات خود را راهی میجست پیش خود زنبور خانه
دید و قدری شهد یافت چیزی از آن بلب برد و در سر
آنچنان فرو رفت که از کار خود غافل ماند و نیندیشید که پای
او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در
حرکت آیند و موشان در بریدن شاخ اهتمام دارند چون شاخ
بگسلد در کام اژدهای قرار گیرد و آن لذت حقیر چنین غفلتی بدو
داد و حجابی تاریک بر دیده عقل او داشت که موشان از
بریدن شاخ فارغ شدند و آن بیچاره غافل در دهان اژدها
افتاد پس لذت ظاهری مانند آن چاه پر آفتست و موشان
سیاه و سفید بریدن ایشان شاخ را شب و روز است که
شاخ عمر میبرند و مردم را بفنا نزدیک میسازند و آن چهار مار
چهار عنصرست که چهار ستون آفرینش آدم اند و هر گاه که یکی
از ایشان در جنبش آید زهر قاتل باشد و ذوق شهد و شیرینی
آنرا مانند لذات این جهان نیست که راحت آن اندک است
و رنج آن بسیار آدمی را از [illegible] از عالم معقول باز میدارد و [illegible]

گشت

نجات بر وی بسته میکرد و اندوا ازدها دهن باز بجای باز
ماند که همه را از رفتن دران چاره نیست هر آینه آنجا باید رسید
و خطر و بیم این راه باید دید انگاه پشیمانی سود ندارد و توبه
نا پدیده منفعت نه راه بازگشتن یابد و نه عذر تقصیر خواستن
مقبول افتد القصه کار من بجای رسید که بقضاهای آسمانی رضا
دادم و آن قدر که در امکان گنجید از کارهای خود زینت کردم
تا بحکم پادشاه زمان سفر هندوستان پیش آمد برفتم و دران
دیار هم بتکاپوی کسب کمال کردم بوقت بازگشتن کتابهای
دانش و زان هند که زادهٔ حکمت بود آوردم که یکی از ان
کلیله و دمنه است که تفصیل داده می آید و بوسیله این خدمت
منظور نظر پادشاه گشتم و دین و دنیای من معمور شد و پیش از انکه
شروع در باب سیم که آغاز مقصود کتاب از انست در حکایتی
که تقریب سخن همان خواهد بود شروع میرود و جوهر شناسان بازار
معانی و صاحب عیاران ملک سخن دانی آورده اند که در ولایت
چین پادشاهی بود آوازه دولت و کامکاری او عالم را گرفته
و ذکر عظمت و شهریاری او بر زبان خاص و عام افتاده و همان
و آبان روزگار حلقه فرمان برداری او در گوش کشیده و کشور

کشتبانان

کشایان نامدار غاشیه خدمتکاری او بر دوش نهاده
فریدون حشمتی جمشید جاهی سکندر شوکتی دارا پناهی ز عدلش
چون رخ خوبان مهوش بیک جا جمع گشته آب و آتش بر گرد
بساط دولت روز افزونش پیوسته سپه کشان عالم گیر و وزیران
صاحب تدبیر کمر خدمت بسته و در پایه تخت آسمان پایه اش
همواره دانشوران بزرگوار و حکیمان راست گوی درست
کردار بر کرسی هواداری نشسته خزانه بجواهر گوناگون معمور
و خیل و سپاه از شمار بیرون شجاعتی با سخاوت دمساز و
سلطنتی با سیاست هم آواز لشکری و شهری از وی بر مراد
لشکری از دولت و شهری از داد و آن پادشاه را فرخ فال
میگفتند که بدولت او فال رعیت مبارک بود و بمهربانی او
آسایش عالم روز افزون و این پادشاه را وزیری بود رعیت
پرور و مرحمت گستر و بجهت آنکه از رای خجسته رای او کار آن
مملکت رونق تمام داشت او را خجسته رای خواندندی و فرخ
فال در هیچ مهم بی مشاورت خجسته رای شروع نکردی و بی
تدبیر و تقدیر او هیچ امر پیش نبردی اتفاقا روزی فرخ فال خیال
شکار فرمود و خجسته رای چون [illegible] ملازم رکاب بود و چون شاه

از نشاط شکار پرداخت و صحرا از خرنده و هوا از پرنده خالی
ساخت لشکریان رخصت بازگشت یافته شاه و وزیر
متوجه تختگاه شدند چون هوا گرم شده بود فرخ فال بالخجسته رای
گفت که درچنین هوای گرم رفتن از حکمت بعید است و بسایه
خرگاه پناه بردن نافع گرمی نه چه تدبیر میکنی تا هوا سرد بود
ساعتی چند برآسایم خجسته رای گفت من درین صحرا ای نزدیکی
کوهی دیده ام چون همت جوانمردان عالی و چون پایه رتبه
صاحب دلان بلند آبهای روان و سایها درختان بسیار
و هوا انجا خوشگوار صلاح در آنست که عنان عزیمت بان
طرف منعطف شود فرخ فال گوش بسخن خجسته رای نموده
متوجه آن کوه و چشمه سار شد و باندک زمانی دامن آنکوه
چون آستین اهل اقبال بوسه جای سعادتمندان ساخت
و وزیر به فرمود تا چمنی را در کنار آب بسر پادشاهی بیاراستند
فرخ فال در مسند راحت قرار گرفت و هر یکی از ملازمان درگاه
دولت تا برلب جوی و سایه درختی آرام گرفت بعد از ان
شاه و وزیر تماشای قدرت در گل زمینی سیر فرمودن
گرفتند و در عجایب صنع الهی حیران بود که ناگاه از اوراق گلستان

ای بن

این بیت تکرار میکردند بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست
که هر خاری بتسبیحش زبانیست و گاه بر صفحات نگارستان
این نقش میدیدند بیت گاه سازد برگ گل را مرکب از باد صبا
که نهد بر پای باد از آب صافی سلسله در اثنای این حال
نظر فرخ فال بر درختی افتاد که از برگ ریز پیری چون شاخ خزان
دیده بی نوا و از غایت کهنگی چون پیران بر جا مانده بی نشو و
نما میان آن درخت چون دل درویشان تهی گشته و خیل
زنبور عسل جهت زندگانی خود پناه بدان قلعه آورده چون غوغاء
زنبور دید از وزیر جهان پرسید که جمع شدن این مرغان سبک
پرواز برگرد این درخت بسبب چیست و آمد و شد این کمر بستگان
بر فراز و نشیب این مرغزار بفرمان کیست خجسته رای زبان
برگشاد که ای شهریار کامکار اینها گروهی اند بسیار منفعت
اندک مضرت ایشان را پادشاهیست که او را یعسوب
خوانند جثه ورای از ایشان بزرگ بر تخت مربع که از موم ساخته اند
قرار گرفته است و وزیر و دربان و پاسبان و حاجب و نایب
تعیین کرده است و دایما ملازمان او بجدیست که هر یک برای
خود خانه شش جهتی از موم بسازند که شغلهای آن هر از با نفرمان آن

بی برگ

که مهندسان کامل را بی پرکار و مسطر مثل آن بعسر گشود
وچون خانه تمام کنند امیر این جانوران بزبان حال ازایشان
عهد فراستاند که لطافت خود را بکثافت بدل نسازند بنابر
وفای عهد جز بر شاخ گلبوی و شکوفه پاکیزه ننشینند تا آنچه ازان
برگها خوشبو خورده باشند در اندک وقتی شربتی گوارا
بظهور آید که آنرا شهد نامند وچون بخانه باز آیند دربانان
ایشان را ببویند اگر بر همان عهد خود اند گذارند تا بخانه خود
درآیند واگر عهدشکنی نموده باشند وبوی بد ازانها دریابند
دربانان ایشان را بسیاست رسانند فی الحال بدونیم کنند واگر
دربانان بی پروایی نمایند وان عهدشکن را بخانه زنبوران
راه دهند آن امیر زنبوران خود پی روی آن نموده بسیاستگاه
حاضر گرداند اول بکشتن دربانان فرمان دهد وپس ازان
زنبوران بی ادب را بکشند وهمچنین اگر زنبوری بخانه
دیگر خواهد که درآید دربانان نگذارند که درآید واگر سخن دربانان
گوش نکند بسیاست رسد ودر اخبار آمده است که جمشید جهان
دار آیین دربان وپاسبان وتعین حاجبان ونایبان ونوبت
تخت وغیر آن از آیین جهانداری است ازایشان گرفته فرخ

دبارگاه

فال چون این سخن بشنید بپای درخت آمده زمانی تفرج
درگاه نمود دستور آمد شد و دقایق قانون خدمت و ملازمت
ایشان کرد جمعی دید فرمان الهی را میان بسته و سلیمان
وار بر مرکب هوا نشسته غذای پاک و جای پاکیزه اختیار کرده
هیچ یک را با سود و زیان دیگری کار نه و هیچکدام با آن نسبت ابنای
جنس خود در مقام آزار نه بیت خوشا سرافرازان کوتاه دست
بزرگان و خرد و بلندان پست گفت ای خجسته رای عجب که با آنکه
درندگی در نهاد ایشان است در پی آزار یکدیگر نیستند و با آنکه
نیش دارند جز نوش ندهند و مادر آدمیان بخلاف این میبینیم
که یکدیگر را زیان میرسانند و بنیاد همچو خودی را بر می اندازند
بیت دو رنگ گر نسر نام دمی .. پر حذر است آدمی از آدمی
وزیر گفت این جانوران که می بینی بر یک طبیعت آفریده شده
اند و آدمیان را طبیعت گوناگون داده لاجرم هر یکی را مشربی
جداگانه و مذهبی علاحده پیدا شده است جمعی در دامن عقل دست
زده بر بام مراد برآمده اند روشهای نیک و کارهای پسندیده از ایشان
یادگار مانده و طایفه پیروی هوا و هوس نموده در گرداب
بدنفسی هلاک شده اند و خصلتهای ناخوش و سخنان بد از ایشان

بظهور آمده شاه فرمود که بدین طریق که تو بیان کردی تا صلاح
تو میان دو آنست که هر یک از ایشان گوشه اختیار کنند و
در صحبت دیگران بر خود بسته پیوسته در یاد کردن حق و راست
کردن خود مشغول باشند مصراع زمیان گر بتوان به که کناری
گیری شنیده بودم که حضور در صحبت و فراغت در جمعیت است
اما امروز مرا یقین شد که خوشحالی در تنهایی و خاطر جمعی
در یکتائی است بیت خلوتی خواهم که دور چرخ اگر چون گردباد
خاکدان دهر را بیزد نیاید گرد من دانکه حکمای پیشین در کنج
غاری یا در تنگ چاهی روزگار گذرانیده اند نظر ایشان
بر همین بوده است قطعه قعر چه بگزید هر کو عاقل است
زانکه در خلوت صفاهای دل است ظلمت چه به که ظلمتهای
خلق میگریزد عاقل از غوغای خلق خجسته رای بعرض رسانید
که آنچه بزبان الهام بیان گذشته است عین صدق و محض
صوابست چه صحبت سبب پراکندگی خاطر و گوشه نشستن موجب
جمعیت باطن و ظاهر است لیکن بزرگان فرموده اند که صحبت با
همنشین نیکو و مصاحب دانا به از تنهایی است و تنهایی از هم
صحبتان نادان به از مجلس آرائی است بهم رسانیدن دانشمند

دوام

دو راهم آورد و نشاید تنها بی صحبت میسر نشود و فی نفس احوال
آدمیان از خوردن و نوشیدن و غیر آن که دیده میشود
معلوم میشود که بنی آدم محتاج از یکدیگرند چه از برای یک خوردنی
که بهم رسد چندین کار از آهنگر و درودگر و برزگر و آتش پز و غیر آن
می باید که صورت یابد و ظاهرست که بهم رسیدن اینها از یک کسی
دشوار پس ضرور شد که با یک دیگر اتفاق نموده مددکاری یکدیگر
شوند فرخ فال فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصه دانش است
لیکن بر خاطر میرسد که اگر راه صحبت باز باشد از رهگذر اختلاف
مشربها و طبیعتهای کار بستم و نزاع کشد برای آنکه بعضی از بعضی
بحسب زور و زر زیاده باشند و از آنجا که در نهاد آدمی حرص و زیاده
طلبی می باشد کسی که از دیگر غالب باشد از روی هوا و هوس ستم
نماید و این موجب تباه کاری و دل آزاری شود بیت نزاع انجمن را
آتشی بر فروزد که از تاب آن هرچه باشد بسوزد وزیر گفت
های پادشاه حکمت پناه جهة دفع نزاع تدبیری مقرر شده است
که هر یک را بحق خود قانع ساخته دست ستم او را از حق دیگری کوتاه
میگرداند و مدار آن تدبیر قاعده عدالت است که در هر زمانی خدای تعالی
از میان آدمیان یکی را که بعقل و تدبیر زیاده از همه است بعنایتهای

بی نهایت خود اورا خاص ساخته در میان آدمیان بزرگ
منیاز داد و اورا صاحب خصلتهای پسندیده ساخته فرمان
روای عالم میگرداند و او بمشورت عقل دور اندیش خود بیغرضانه
بربستی چند در رعیت پروری و مظلوم نوازی و ظالم گدازی قرار
میدهد که هیچکدام به طبیعت او نگذاشته در راه راستی و درستی ثابت
قدم میگرداند حکمای پیشین این را ناموس اکبر نام می نهند و اگر کسی
اسیر هوا و هوس گشته خلاف بربست نموده ستمی نماید بسیاست
مناسب رسد بیرمایه پند گرفتن دیگران میشود فرخ فال فرمودی
بندگی از احوال این برگزیده الهی که سبب آرام جهانیانست باز گوی
خجسته رای گفت این دانش شاهی است که مزاج روزگار میشناسد
و از احوال جهانیان نیک میداند هر کس را باندازه خود داشته
انتظام عالم میفرماید و بد نفسان را چه از مردمی که بکینه و بدروغی
و نتوان بینی و نامردی منسوب باشند و چه جماعه که بدزدی
و طمع و هرزه گویی و بیوفایی و سایر خصلتهای بد موصوف باشند
در امور ملکی راه نداده هر کدام را بسیر افکنده میدارد و عالی
همتان مردانه کار گذار که بزیادتی دانش و تدبیر امتیاز دارند
داد پرستی و رعیت پروری بآنها میفرماید آنچنان که قاعده عدالت

باشد عمل نموده دوست و دشمن خویش و بیگانه در نظر معامله
پرسی او برابر است و آن دولتمند بتفصیل میداند که کدام مردم را
باید نواخت و بار سخن گفتن در مجلس حاضر شدن داد و کدام گروه را
زبون و خراب داشته در بنیاد بر انداختن آنها سعی نماید چه در ملازمان
بادشاهی اندک جمعی باشند که کمر نیکخواهی سلطان بر میان اخلاص
بربندند در نیکنامی حقیقی بادشاه کوشش کنند و بسیاری از ایشان
لاف اخلاص و عقیده زنند برای منفعت خود یا دفع ضرر خود
لاف زنان کز عزیزی شود جهد کنان کز تو بچری شوند پس باید
که آن برگزیده الهی بر حقیقت مردم مطلع باشد مبادا که امثال
این مردم که بغریب و چرب زبانی خود را دولتخواه نموده صورتها
غیر واقع را بلباس حق در آورده بعرض رسانند دولتخواهان درگاه را
از پا بر اندازند اما چون بادشاه بیدار دل هوشمند بغور مهمات رسد
و بخود پرسش معاملات نماید هر آینه فروغ راستی را از تیرگی دروغ
جدا سازد و بنیک نام ازل و ابد شود و هر بادشاه آگاه که مدار کار
خود بر حکمت نهاده پندهای حکما را دستور العمل سازد هم مملکتش
آباد باشد و هم رعیتش خوشدل و شادمان چنانچه رای اعظم
دابشلیم هندی که کار و بار خود را بر سخنان بیدپای حکیم مانده بود

مدتی مدید در کامرانی روزگار گذرانیده و از آن باز که این
سرای بیوفای دنیا را گذاشته است هنوز نام نیک او بر صفحه
روزگار باقیست فرخفال چون نام دابشلیم و بیدپای برهمن
شنید خوش وقت و خرم حال گشت و فرمود ای خجسته رای
زمانی درازست که قصه رای و برهمن مذکور در دل من جا گرفته است
و کیفیت احوال ایشان از هر که پرسیدم اثری نیافتم و خبری
نشنیدم و من پیوسته گوش هوش گشاده بودم تا نام و نشان
ایشان را از که بشنوم و همواره دیده انتظار گشاده تا جمال این
حال از کجا روی نماید و چون معلوم شد که وزیر از حال ایشان
با خبر است شکر الهی بجای می آرم و میگویم آخر دلم بآرزوی
خویشتن رسید ، و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ، باید که
زودتر مرا از سخنان رای و برهمن بهره مند گردانی که ترا در
گفتن این سخنان ادای حقوق صحبت ما حاصل است و از ما
بوسیله شنیدن سخنان مذکور انواع فایده برعیت و اهل
سخنی که بواسطها گفتن آن شکر نعمت ادا شود و ببرکت شنیدنش
فایده تمام بخاص و عام رسد بغایت مبارک خواهد بود
زبان خردمند روشن روان ، کلید در گنج حکمت بود ، در گنج نکته

نقد بیار

نقد بیار که او را عیار نصیحت بود :. نصیحت بر آن وجه گوی بگوش
که در وی صلاح رعیت بود داستان دابشلیم با بیدپای حکیم وزیر راست
تدبیر زبان بیان برگشاد و گفت که از طوطیان شکرستان
سخنوری و بلبلان گلستان هنرپروری شنیده ام که در یکی
از نواحی سواد اعظم از هندوستان که خال رخسار عالم است
پادشاهی بود بیدار بخت فیروز روی و رای جهان آرای
رعیت نواز ظالم سوز تخت شاهی بنور عدالت او زینت گرفته
و چتر دولت بگوهر وجود او آرایش یافته و این پادشاه را
رای دابشلیم میگفتند یعنی پادشاه بزرگ و او لشکری داشت
آراسته از مردان کار و دلیران کارزار و ده هزار فیل [illegible]
در لشکر او بود و با این همه بزرگی غور کار رعیت رسیدی و خود معالجه
هر یکی از دادخواهان پرسیدی بیت غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار :. بجای منه مسند بارگاه :. که خود نشنوی
ناله دادخواه :. بدیوان منیداز فریاد او :. که شاید زدیوان بود
داد او :. و چون اطراف مملکت بسیاست مضبوط ساخته بود
و عرصه ولایت از مدعیان ملک پرداخته پیوسته بفراغ
خاطر خرم عشرت آراستی و کام دل از روزگار بر داشتی

در مجلس او همیشه ندیمان دانش پیشه و حکیمان حقیقت اندیش
حاضر می بودند و بزم عیش را بسخنان رنگین و حکایات دلربا
و غریب تازه میداشتند روزی بر تخت کامرانی نشسته بود و بجشنی
پادشاهانه آراسته و بآیین بزم کاهی ساز کرده در عشرت
بهر سو باز کرده بعد از شنیدن نغمهٔ مطربان دستان سرا میل
گوش کردن داستان حکمت نمود دانشوران بساط
عالی از اخلاق حمیده و صفات پسندیده که پایهٔ آدمیت را
بلند می سازد تفصیل میدادند تا آنکه سررشتهٔ سخن بجود و کرم کشید
همه حکما باتفاق گفتند که جود بهترین اخلاق است و بزرگترین اوصاف
و دانا گفته که فاضلترین صفتی است از صفات آلهی که او را
جواد گویند یعنی صاحب جود چه جود او بجمله موجودات رسیده
و کرم او جمیع کاینات فرو گرفته شکر فیض تو چمن چون کند
ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ لطف تست رای را بعد از
شنیدن اوصاف کرم و جود دیگ همت در جوش آمد بفرمود
تا گنج گران مایه برگشادند و صلای کرم بر خاص و عام در دادند
غریب و شهری نصیب تمام یافتند خورد و بزرگ بانعام عام
بهره مند شدند روزگار را بکام بخشی و کامرانی تازه داشت و چون

هر دو دست بدعوی روزگار کشید بدین فراغت بالین
آسایش نهاده و سپاه خواب چون عرصهٔ دماغ را فرو گرفت
در خواب دید که پیری نورانی آمد و عرض نیاز کرد و گفت که
امروز گنجی در راه رضای خدا افشاندی صباح پای عزیمت
در رکاب دولت کن و بجانب شرق توجه نمای که گنج شایگان
و خزانهٔ رایگان نصیب تست و بیافتن چنان گنجینهٔ گرانمایه و
بلند پایه خواهی شد رای چون این بشارت شنید از خواب بیدار
شد و در انتظار صبح دولت نشست بامدادان بفرحی و فیروزی
سوار شد روی بجانب مشرق نهاد چون از حدود آبادانی بعرصهٔ
صحرا بیرون آمد بهر طرف نظر می افکند و از مقصود خبری نمی یافت
ناگاه نظرش بر کوهی افتاد و در دامن کوه غاری نمودار شد
تا بیک مردی روشن دل بر در آن غار نشسته و از زحمت اغیار
وارسته چون نظر پادشاه بر او افتاد دلش بصحبت او مایل
گشته پیر روشن ضمیر مقصود شاه دریافت زبان نیاز بگشود
که اگرچه ویرانهٔ درویشان در جنب قصر زرنگار شهریار این حقیقت
دارد اما پادشاهان را عادتیست قدیم که نظر رحمت بر حال گوشه
نشینان فرمایند ازین فقیر بخانه نموده قدم خاکساران این کوی نیاز سر افراز

در مجلس او همیشه ندیمان دانش پیشه و حکیمان حقیقت اندیشه
حاضر می بودند و بزم عیش را بسخنان رنگین و حکایات دل
فریب تازه میداشتند روزی بر تخت کامرانی نشسته بود و جشنی
پادشاهانه آراسته بآیین بزم گاهی ساز کرده در عشرت
بهر سو باز کرده بعد از شنیدن نغمه مطربان دستان سرا میل
گوش کردن داستان حکمت نمود دانشوران بساط
عالی از اخلاق حمیده و صفات پسندیده که پایه آدمیت را
بلند می سازد تفصیل میدادند تا آنکه سر رشته سخن بجود و کرم کشید
همه حکما باتفاق گفتند که جود بهترین اخلاق است و بزرگترین اوصاف
و از عقلا گفته که فاضلترین صفتی است از صفات الهی که او را
جواد گویند یعنی صاحب جود چه جود او بجمله موجودات رسیده
و کرم او جمیع کاینات فرو گرفته شکر فیض تو چمن چون کند
ای ابر بهار که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست رای را بعد از
شنیدن اوصاف کرم و جود دیگ همت در جوش آمد بفرمود
تا گنج گران مایه بر کشادند و صلای کرم بر خاص و عام در دادند
غریب و شهری نصیب تمام یافتند و خورد و بزرگ بانعام عام
بهره مند شدند روزگار را الکام بخشی و کامرانی تازه داشت و خوان

هر دو دست بمهموی روزکار کشیده بودند بفراغت بالین
آسایش نهاده و سپاه خواب چون عرصهٔ دماغ را ایلغار کرد
در خواب دید که پیری نورانی آمد و عرض نیاز کرد و گفت که
امروز گنجی در راه رضای خدا افشاندی صباح پای عزیمت
در رکاب دولت کن و بجانب شرق توجه نمای که گنج شایگان
و خزانه رایگان نصیب تست و بیافتن چنان گنجینه گرانمایه
بلند پایه خواهی شد رای چون این بشارت شنید از خواب بیدار
شد و در انتظار صبح دولت نشست بامدادان بفرخی و فیروزی
سوار شد روی بجانب مشرق نهاد چون از حدود آبادانی بعرصهٔ
صحرا بیرون آمد بهر طرف نظر می افکند و از مقصود خبری نمی‌یافت
ناگاه نظرش بر کوهی افتاد و در دامن کوه غاری نمودار شد
تا یک مردی روشن دل بر در آن غار نشسته و از زحمت اغیار
وارسته چون نظر بادشاه بر وی افتاد دلش بصحبت او مایل
گشته پیر روشن ضمیر مقصود شاه دریافت زبان نیاز بگشود
که اگر چه ویرانهٔ درویشان در جنب قصر زرنگار شهریاران خرابه
دارد اما بادشاهان را عادتیست قدیم که نظر رحمت بر حال گوشه
نشینان می‌اندازند و حضرت رنجه نمودند قدم خاکساران این کوی نیاز را سرافراز

سازند دابشلیم سخن درویش را به محل قبول رسانیده از
مرکب پیاده شد و بخدمت او رسیده همتی خواست بعد از ان
که بادشاه عزیمت رفتن کرد درویش زبان عذرخواهی بگشود
کز دست من گدا نیاید مهمانی چو تو پادشاهی اما برسم
حقیر تحفه دارم که از پدر بمن میراث رسیده و آنرا انثار راه پادشاه
میسازم و آن گنجنامه ایست مضمونش آنکه در گوشه این غار گنجی است
گران و در نقود و جواهر بیکران چون من بر کنج قناعت دست
یافته بودم بطلب آن نپرداختم اگر سلطان بر تو التفات بران
انداز دو فرماید تا ملازمان جست و جو نمایند و داخل خزینه عامره ساخته
بجای لایق صرف کنند دور نیست دابشلیم بعد از شنیدن این
سخنان واقعه شبانه با درویش در میان نهاد درویش فرمود
اگرچه این مختصر محقر نزد همت والای سلطان وقاری ندارد اما
چون از غیب حواله شده شرف قبول ارزانی باید داشت پادشاه
فرمود تا جمعی بکافتن غار مشغول شدند و در اندک فرصتی رنج
برده کامی از ان بنظر سلطان در آوردند شاه فرمود تا قفل از سر
صندوق و درج بر داشتند و نفایس جواهر پیش کشیدند در
میان صندوقی مرصع ظاهر شد بندهای محکم بر بسته و قفل فولاد

بران

بران زده چند انکه تفحص کردند از کلید او نشانی نیافتند راهرا
شوق تمام بگشادن آن قفل پیدا شد میل عظیم بدیدن آنچه
در صندوق است پدید آمد با خود خیال کرد که تحفه گرانمایه در درج
صندوق نهاده اند فرمود تا قفل را شکستند از انجا درجی بیرون
آمد و در ان درج حقه نهاده رای سر حقه را باز کرد پاره حریر سفید
خطی چند بقلم سریانی بروی نوشته دید و اتشلیم در تعجب ماند
که این چه تواند بود بعضی گفتند نام صاحب گنجیست و جمعی نمودند
که طلسم خواهد بود که بجهة محافظت گنج نوشته باشند شاه فرمود
تا این خط خوانده نشود حقیقت حال ظاهر نخواهد شد هیچ یکی از علما
رکاب قدرت بر خواندن ان خط نداشت در طلب کسی که ازو
مقصود حاصل شود شتافتند تا انکه دانشوری که در خواندن
و نوشتن خطهای غریب مهارتی داشت یافته بپایه سریر حاضر
کردند دانشور باریک بین بعد از کمال تامل خط را خواند که این
مکتوبیست پر فایده که در حقیقت گنج همین تواند بود مضمونش
انکه این گنج را من که هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام بهر
پادشاهی بزرگ او را اتشلیم خوانند و با الهام الهی دانسته ام
که این خزانه نصیب او خواهد بود وصیت نامه در میان زر و جواهر

کردم تا چون آن گنج بردارد و این وصیتها را مطالعه کند با خود
اندیشه نماید که بزر و جواهر فریفته شدن کار عاقلان نیست چه
این متاعیست عاریتی که هر روز فرسوده دست دیگری خواهد شد
و با هیچکس راه وفا بسر نخواهد برد قطعه دولت دنیا که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند بوی وفا نیست درین خاکدان مغز وفا نیست
درین استخوان اما این وصیت نامه دستور العملیست که پادشاهان را
ازان گزیر نیست پس آن پادشاه دولتمند باید که بدین وصیتها
کار کند و بیقین داند که هر پادشاهی که این چهارده قانون را
که نبشته ایم بکار بندد بنای دولت او استوار ماند و اساس
سلطنت او پایدار گردد اول آنست که هر کس را از ملازمان
نزدیکی خود سرافرازی دهد سخن دیگری در باب شکست او نشنود
که هر که نزد پادشاهی مقرب شد هر آینه مردم برو حسد برند و در زوال
قربت او کوشش نمایند و از روی دولتخواهی و نصیحت سخنان
فریبنده بگویند تا وقتی که مزاج پادشاه متغیر گردد و دران وقت
مقصود حاصل کنند دوم آنکه سخن چین و سخن ساز را در مجلس خود
راه ندهد که باعث فتنه انگیزی و جنگ جوییست و عاقبت
بدیست بلکه چون نشان این صفت در کسی بیند زودتر آتش فتنه

او را

او باب شمشیر فرو نشاند تا دود او عرصه عالم را تیره نسازد
انکه با امرا و ارکان دولت خود التفات نماید که باتفاق یکجهتی
کارهای مشکل آسان کردد چهارم انکه بملایمت دشمن و چاپلوسی
او مغرور نکردد و هر چند تملق بیش آرد از روی دور اندیشی بر او
اعتماد ننماید پنجم انکه چون کوهر مراد بدست آید در نکاهداشتن
آن غفلت نورزد ششم انکه در کارها شتاب زدکی ننماید بلکه
بجانب تامل و آهستکی کراید که مضرت شتاب بسیار و منفعت
آهستکی بیشمار هفتم انکه عنان تدبیر بهیچ وجه از دست نکذارد که
اکر جمعی از دشمنان قصد او کنند و صلاح در آن بیند که یکی از ایشان را با
التفاقی باید کرد که سبب آن خلاصی از آن ورطه روی نماید که بحیله
مناسب بنای فریب ایشان را زیر و زبر کرداند هشتم انکه از مردم
کینه دار احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نکردد نهم انکه
عفو را شعار خود ساخته ملازمان را باندک کناهی در مقام خطاب
و عتاب نیارد و چون از بعضی مقربان درکاه سلطان جرمی
ظاهر کردد و بعفو پادشاهی پشت قوی شوند دیکر باره ایشان را
از خشم و عنایت شاد و آب کرداند تا از خیر لطفی فرود آیند
اکر کفته دار از تحکیم نکردد [illegible] بطریق مکافات [illegible] از آنکه [illegible]

یازدهم آنکه مردم را کاری که موافق طور و لایق حال ایشان
نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود را گذاشته بکار دیگر مشغول
گردند و آن کار ناساخته از کار خود هم باز ماند دوازدهم آنکه حال
خود را بزیور حلم و ثبات آراسته گرداند سیزدهم آنکه ملازمان
امین و معتمد بدست آورده از اهل خیانت برکران باشد که چون
ملازمان بارگاه سلطان امین باشند هم اسرار ملک محفوظ ماند
و هم مردم از شر ایشان ایمن گذرانند و اگر سخن مردم خاین نزد
پادشاه معتبر باشد بسیار باشد که بیگناهان را در ورطه هلاک اندازند
و هیچ تنبیهی بدرو نماید چهاردهم آنکه از محنت روزگار و انقلاب زمانه
نرنجد و نباید که غبار ملال بر دامن همت او نه نشیند و هر یکی را ازین چهارده
وصیت که یاد کردیم داستانیست مقرر و حکایتی پسندیده اگر رای
خواهد که بتفصیل حکایات اطلاع یابد بجانب کوه سراندیب که قدمگاه
آدم صفی الله است توجه باید فرمود که این مشکل از آنجا حل خواهد شد
و مقصود آنجا روی خواهد نمود و چون حکیم مضمون نوشته بتمام
بعرض رسانید دابشلیم او را بنواخت و آن صحیفه حکمت را بتعظیم
بوسیده تعویذ بازوی شهریاری ساخت و فرمود گنجی که نشان داده
بود بدان این گنجینه هنر نسبت نه خزینه گوهر و زر و مرا از عنایت الهی ارتفاع

دنیا

دنیا آن مقدار هست که احتیاج بدین زیادتی ندارم و از دنی
همت این محقر یافته را نایافته می پندارم لازم آنست که شکرانه
این پندنامه که در معنی همان گنج بود آنچه ازین دفینه بدست
آمده بمردم مستحق رسانند تا هدیه ثواب بروح هوشنگ رسیده
ما نیز داخل خیر باشیم ملازمان بادشاهی در اندک زمانی
این خدمت بجا آوردند و رای بدار الملک آمده همیشه درین
اندیشه بود که بجانب سراندیب عزیمت نماید و مقصود بدست
آرد و بر تفصیل آن نصیحت نامه واقف شده دستور العمل
مملکت داری سازد و بنای سلطنت بران نهد بعد ازانکه ایام
بسیار رفته بود تا دو کس دانا را از ارکان سلطنت حاضر ساخته
رای فرمود که من این گنجی که هوشنگ نهاده بود تمام را در راه
خدا بفقرا و مساکین و سایر مستحقان بخشش کردم و حالا عزیمت
رفتن بجانب سراندیب مصمم ساخته ام و همواره اساس مهمات
سلطنت بر رای صواب نمای شما نهاده ام درینباب نیز آنچه
مصلحت باشد بعرض رسانند وزیران گفتند جواب این بدیهه
گفتن نشاید که سخن نااندیشیده چون زر ناسنجیده است بروز دیگر
تأمل نموده ببارگاه رسیدند وزیر بزرگ گفت که درین سفر اگرچه احتمال

بود باید بست اما محنت و مشقت فراوان باید کشید و چندین
راحت و فراغت را از دست باید داد و دل بر چندین خطر
و خوف باید نهاد و دانا باید که راحت را به محنت بدل نکند
و لذت نقد را بسودای نسیه از دست ندهد تا بوی آن نرسد
که بدان کبوتر رسید رای فرمود چگونه بوده است آن حکایت
وزیر گفت شنیده ام که دو کبوتر باهم در آشیانه دمساز
بودندی یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده روزگار بد مسازی
آن دو یار غمگسار حسد برد بازنده را خیال سفر پدید آمد یار
غمخوار را گفت که تا کی در یک کاشانه بسر بریم و در یک آشیانه روزگار
بگذرانیم مرا آرزوی آنست که چند روزی در اطراف جهان بالهم
بگردیم که در سفر عجایب بسیار است و تجربه بیشمار شمشیر تا از نیام
بیرون نیاید در معرکه مردان سرخ روی نگردد و قلم تا در سیر
از سر قدم نسازد نقش مقصود صورت نه بندد آسمان از سفر
برهمه بالاست و زمین از اقامت پایمال همه ~ درخت
اگر متحرک شدی ز جای بجای ∴ نه رنج اره کشیدی و نه جفای تبر
نوازنده گفت ای یار همدم تو محنت سفر نکشیده و مشقت غربت
ندیده بازنده گفت اگرچه رنج غربت جان فرساست اما تفرج عالم

روح می افزاید و باز چون طبیعت بسفر خو گرفته و مشغولی تماشای
عجوبهای جهان پیدا کرد و مشقت راه نمی نماید نوازنده گفت
ای رفیق موافق تفرج و تماشای عالم با یاران همدم و دوستان
محرم خوش آید چون کسی از دیدار همدمان محروم ماند پیداست
که بدان مقدار تماشا چه تسکین یابد و من میدانم که درد فراق
یاران مشکل ترین دردهاست و اکنون که گوشه و توشه هست
پای فراغت در دامن عافیت کش و عنان هوس بدست
هوا مسپار بیت بگیر دامن جمعتی و فارغ باش :. که سنگ
تفرقه دوران در آستین دارد :. بازنده گفت ای مونس روزگار
دیگر سخن فراق مگوی که یار غمگسار در عالم کم نیست اگر از اینجا پیوند
بریده شود در اندک فرصتی خود را بصحبت هم نفسی دیگر رسانم
و این خود شنیده که گفته اند بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که بحر و بر فراخست و آدمی بسیار :. التماس دارم که بعد ازین
دفتر مشقت سفر بر من نخوانی که مسافرت مرد را پخته میسازد
بیت بسیار سفر باید تا پخته شود خامی نوازنده گفت ای
یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت یاران دیرینه برمی توانی
کرد و با حریفان تازه می توانی ساخت سخن مرا از توجه اثر خواهد

نبود اما بزرگان گفته اند بسی بکام دل دشمنان بود آنکس
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش سخن را برین قطع نمود
وداع یکدیگر کردند بازنده دل از رفیق برکنده به پرواز آمد
کوه و دشت می پیمود و باغ و راغ تماشا میکرد ناگاه در دامن کوهی
بلند مرغزاری دید از سبزه و گل آراسته و از آب و هوا تازه
و تر گشته بازنده را آن سر منزل پسندیده افتاد چون نزدیک
بود همانجا بار سفر گشاد و هنوز از رنج راه نیاسوده و دمی آسایش
نزده بود که ناگاه ابر و رعد و برق و باران بهزاران جوش
و خروش پیدا شد بازنده را در چنین وقت پناهی که از تیر باران
ایمن گردد نبود گاه در زیر شاخی پنهان میشد و گاه برگ درختی
پناه خود میساخت القصه شبی بهزار محنت بروز آورده و بار دیگر
سیر و طواف آغاز متردد که بآشیانه قدیم برگردد یا چون عزیمتی نموده
چند روز تماشای بگذراند حال شاهین تیز بال خونین چنگال
قصد بازنده کرد کبوتر مسکین را چشم بر شاهین افتاد دلش
در طپیدن و روحش در پریدن آمد و بر اندیشه باطل خود پشیمان شد
و نذر و عهد کرد که اگر ازین مهلکه برآید دیگر اندیشه سفر بخود راه
ندهد و صحبت یار همدم غنیمت شمارد و برکت نیت درست کفایتش

کار او بسر

کار او بیدا شد و عقابی تیز پرواز از جانب دیگر در رسید چون ب
که کبوتر را از پیش شاهین در رباید و شاهین هرچند دو یله عقاب
نبود عزیمتی کرده در برابرش در آمد چون هر دو بجنگ یکدیگر مشغول
شدند بازنده فرصت غنیمت شمرد و خود را بزیر سنگی انداخت
و بسوراخی تنگ جای گرفت شبی دیگر هم آنجا بسر برد چون روز شد
با آنکه بازنده را قوت پرواز نمانده بود بهرحال پر و بال زدن
گرفت ترسان ترسان چپ و راست نظر میکرد و پیش و پس
احتیاط مینمود و راه میرفت ناگاه کبوتری دید دانه چند پیش
او ریخته و هزار شعبده از آن برانگیخته بازنده چون گرسنه بود و همجنس
که جنس خود دید پیش رفته هنوز یک دانه نچیده بود که در دام
افتاد بازنده با آن کبوتر عتاب آغاز کرد که ای برادر ما از یک جنس
یکدیگریم و این واقعه از سبب تو دست داد چرا مرا ازین حال آگاه
نکردی و شرط مروت بجا نیاوردی تا درین بلا نمی افتادم کبوتر
گفت که ازین سخن بگذر که با قضا کوشش سود ندارد بازنده
گفت هیچ میتوانی که نجات راه نمائی و طوق منت در گردن
من افکنی کبوتر گفت ای ساده لوح اگر من حیله دانستمی خود را ازین
بند خلاص ساختمی و سبب گرفتاری دیگران نشدمی و مثل

تو با آن سستی بچه میماند که در راه مانده شده بود و نیز باری مادر را
گفت که ای نامهربان چندان توقف کنی که نفس راست کنم مادرش
گفت نمی بینی که مهار من بدست دیگرانست اگر سر رشته بدست
من میبود نیشت خود را از بازو پای تو از رفتار خلاص دادمی
بازنده چون ناامید شد طپیدن آغاز کرد و بجهد تمام قصد پرواز
کرد ریسمان دام فرسوده گسیخته شد و بازنده از بال پرواز گره گشاد
و عزم وی بوطن کرد در اثنای پرواز بدیهی دران رسید و بگوشه
دیواری که متصل بکشت زار بود قرار گرفت کودک دهقانی
که نگهبان کشت بود در آنجا میگشت چون چشمش بر کبوتر افتاد تیر
بر وانداخت ببال آن شکسته رسید از غایت هیبت سرنگون شده
بچاهی که در پای دیوار بود افتاد دهقان پسر دید که کبوتر بچاه
فرو رفت ناامید برگشت بازنده شب و روز دیگر با دل شکسته
و بال خسته در تک چاه بسر برد روز دیگر افتان و خیزان
بحوالی آشیانه خود رسید نوازنده اول آواز بال همدم خود
شنیده باستقبال از آشیانه بیرون رید بازنده را ناتوان
و نزار دریافت گفت ای یار رنجیده کجا بودی و کیفیت
حال چیست بازنده گفت چگویم که چه محنتها کشیدم و چه خطرها گذراندم

خلاص

خلاصه سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه حاصل میشود
مرا این تجربه شد که تا زنده باشم نام سفر بر زبان نیارم و تا اختیار
خود جدائی از تو نکنم و این مثل بدان آوردم که پادشاه از این
سفر دور دراز باز ماند و تن بچندین مشقت در ندهد دابشلیم
فرمود که ای وزیر ناصح اگرچه مشقت سفر بسیارست منافع
او نیز نهایتی ندارد و ترقی کلی در سفر روی نماید خواه از روی
صورت و خواه از روی معنی نمی بینی که پیاده شطرنج بسفر شش
منزل مرتبه فرزین یابد و ماه بسیر چهارده شب بدر گردد و اگر
کسی در گوشه وطن سر فرو آرد و قدم بیرون نه نهد از تماشای
عجایب عالم محروم ماند و از ملازمت بزرگان بی بهره باشد باز را
بر دست سلاطین از آن سبب جای مقرر شده که سر باشیانه
فرو نمی آرد و آب را از یکجا بودن ملاحظه باید کرد که چه رنگ
و بوی پیدا میکند و اگر آن باز شکاری که با زغن بچگان بزرگ
شده بود در آشیان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردی
هر آینه بشرف تربیت سلطان نرسیدی وزیر پرسید که کیفیت
این صورت چگونه بوده است حکایت رای دابشلیم
فرمود که شنیده ام که وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر همدمی داشتند

و آشیانهٔ ایشان بر قلهٔ کوهی بود و بفراغ بال در آن نشیمن بسر
می بردند بعد از مدتی ایشان را بچه ارزانی شد بواسطهٔ مهربانی
که بفرزند داشتند هر دو بطلب غذا میرفتند و بجگر گوشهٔ
خود از هر گونه طعمه می آوردند تا اندک زمانی روی در ترقی
نهاد روزی او را تنها گذاشته بجای رفته بودند و در آمدن
درنگ شده بود باز بچه را اشتها در حرکت آمده جنبشی آغاز
کرد و بهر طرف میل نموده بکرانهٔ آشیانه رسید ناگاه از آنجا
در افتاده روی به نشیب کوه آورد قضا را در آن وقت زغنی
از آشیانهٔ خود بطلب طعمه که بجهت بچگان حاصل کند بیرون آمده
بود و بر کمر آن کوه منتظر صید نشسته نظرش بر آن بچه باز افتاد
که از بالا متوجه پایان بود بخاطرش چنان رسید که آن موشی است
که از زغنی خلاص شده بی تامل بشتافت و پیش از آنکه بر زمین
رسد از روی هوا گرفته با آشیانهٔ خود برد و چون در نگریست
نشان چنگال و منقار دانست که از جنس مرغان شکاری است
بحکم جنسیت مهری در دلش پدید آمد و با خود اندیشید که زهی
عنایت الهی که مرا سبب حیات او گردانیده اگر نه من درین
محل حاضر بودمی این مرغک از بالای کوه بزیر افتادی و استخوانهاش

اوریز

او بر سنگ آروشنده بباد فنا رفتی چون قضای الهی چنین رفته
بود که من واسطه بقاء او شوم لایق آنست که با فرزندان من
در تربیت شریک باشد بلکه او را بفرزندی بردارم زغن بپرورش
او مشغول شد و پدرانه سلوک مینمود تا آنکه بازبچه بزرگ شد
و گوهر اصلی او نمایش پیدا کرد اگرچه خود را خیال میکرد که
از فرزندان زغن است اما صورت و حالت خود را خلاف
ایشان میدید و حیران می بود که اگر من از ایشان نیم چرا درین
آشیانم و اگر ازین خاندانم چرا بصورت ایشان نیستم روزی
زغن با بازبچه خود گفت ای فرزند دلبند ترا بسیار اندوهگین
می بینم سبب اندوه چیست اگر آرزوی داری بگو که در حصول
آن کوشش نمایم بازبچه گفت من نیز در خود اندوهی می یابم
و سبب آن نیکو نمیدانم و اگر میدانم نمیتوان گفت مصلحت
خود دران دیده ام که اگر رخصت باشد چند روزی در اطراف
عالم بگردم شاید غبار اندوه زدوده شود و چون عجایب جهان تماشا کنم
شاید صورت فرحی نماید زغن که آواز فراق شنیده بود
آتش نهادش برآمد فریاد برآورد که ای فرزند چه اندیشه است
که کرده سخن سفر مگوی که سفر دریاییست مردم بجای بیشتر مردم

که سفر اختیار میکنند بجهة بهم رسانیدن اسباب زندگانی
یا بواسطه آنکه در وطن بودن ایشان مشکل است و ترا هیچ
کدام ازین واقع نیست و گوشه فراغتی و توشه قناعتی داری
و بر فرزندان دیگر سر فراز میکنی و همه بزرگی ترا گردن نهاده اند
با این همه رنج سفر اختیار کردن و راحت خانه بودن را ترک
نمودن از طریق خرد دور مینماید بازجه گفت آنچه فرمودی
از کمال مهربانیست اما هر چند با خود می اندیشم این گوشه
و توشه فراخور حال خود نمی بینیم و در خاطر من چیزها میگذرد که عبارت درست
گنجایش ندارد زغن دانست که آنکه بزرگان گفته اند مصراع
باز گردد بر اصل خود همه چیز ظاهر شده است خود را از سر جلد
این سخن دور انداخت و گفت آنچه من میگویم از مقام قناعت
است و آنچه تو میگویی از مرتبه حرص و حریص همیشه محروم باشد
و تا کسی قناعت نکند آسایش نه بیند چون تو شکر نعمت قناعت
نمیگذاری و قدر دولت فراغت نمیدانی میترسم که بتو آن
رسد که بآن گربه حریص رسید بازجه پرسید که آن چگونه بوده است
زغن گفت که در روزگار پیشینه زالی بود ضعیف
حال و کلبه داشت تنگ و تیره و گربه با او مصاحب بود که

روی نان ندیده بود و بوی گوشت نشنیده اگر ناگاه موشی
بچنگ او افتادی روئیش از شادی برافروختی و تا یک
هفته بآن قدر غذا گذرانیدی روزی از غایت بیطاقتی
بهزار مشقت بربالای بام رفت گربه دید که بر بالای بام همسایه
میخرامید و از غایت فربهی قدم آهسته برمی داشت گربه پیرزن
چون از جنس خود بدان تازگی شخصی دید حیران شده
فریاد برکشید که تو بدین لطافت از کجائی و این قوت و
شوکت تو از کجاست گربه همسایه جواب داد که من ریزه
خوار خوان پادشاهم هر صباح بر در بارگاه حاضر شوم و چون
خوان دعوت بگسترانند دلیری و مردانگی نموده از گوشتهای
فربه و نانهای میده لقمه چند در ربایم و تا روز دیگر آسوده حال
بسر برم گربه پیرزن پرسید که گوشت فربه چگونه چیزی میباشد
و نان میده چه نوع مزه دارد که من در مدت عمر خود بشوربای پیرزن
و گوشت موش چیزی ندیده و نچشیده ام گربه همسایه بخندید
و گفت که بواسطه همین است که ترا از عنکبوت فرق نمیتوان
کرد مارا ازین شکل که تو داری عار تمام است از گربه همین
گوشت و دمی هست ترا باقی همه عنکبوت را میمانی اگر تو بارگاه

سلطانی را می بینی و بوی آن طعامها بشنوی یقین است
که عنایت تازه یابی گربه پیرزن گفت چه باشد که حق همسایگی بجا
آری و مرا یکبار همراه خود ببری شاید که بدولت تو نوالهٔ یابم
گربه همسایه را دل برزاری او بسوخت و قرار داد که این
نوبت بی او نخورد گربه پیرزن از نوید این وعده جانی تازه
گرفت از بام بزیر آمد و صورت حال با پیرزن باز گفت پیرزن
نصیحت آغاز کرد که ای یار مهربان بسخن اهل دنیا فریفته مشو و
گوشهٔ قناعت از دست مده که چشم حریص فرخ خاک کور پر نشود
گربه را چنان سودای خوان نعمت سلطان در سر افتاده بود
که نصیحت پیرزن سودمند کجا افتد القصه روز دیگر باتفاق گربه
همسایه افتان و خیزان خود را بدرگاه سلطان رسانید پیش
از آنکه آن بیچاره برسد ضعف طالع بیش دستی کرده بود در روز
گذشته چون گربها هجوم کرده پا از اندازه ادب بیرون نهاده
بودند و بفریاد و فغان مردم را تنگ آورده سلطان حکم
کرده بود که جماعت تیراندازان در کمین باشند تا هر گربه که بیاید
به تیر بدوزند گربه زال ازین حال بیخبر چون بوی طعام بشنید
بی اختیار بشتافت و نتقافتن همان بود که ناوک دلدوز خوردن

همان ... چکان خونش از استخوان میدوید همیگفت
و زهول جان میدوید که گر جستم از دست این تیرزن من
ویرانه پیرزن ❊ واین داستان بدان آوردم که تا تو نیز گوشه
آشیان را غنیمت دانی قدر که لقمه بهم رسد شناسی و در
زیاده طلبی نباشی که بدان پایه نرسی واین مرتبه نیز از دست
برود باز گفت آنچه فرمودی از مهربانی بود اما بجز نهای سهل و
کارهای خرد و سر فرود آوردن کار پیرزنان است هر که آرزوی
همت را بلند باید داشت زغن گفت این خیال که تو داری
بجز دیدار بر نیاید هیچ کاری بی آنکه اسباب آن اماده باشد از
پیش نرود باز گفت چنگال و منقار من قوی ترین اسباب
دولت منست مگر تو حکایت آن شمشیر زن نشنیده که بدستیاری
زور بازو خیال پادشاهی داشت و آخر بمراد رسید زغن پرسید
که چگونه بوده است آن حکایت باز گفت که در زمان پیشین
درویشی کاسب بود بقوت عیال خود درمانده حاصل کسب
او بعیال وفا نکردی ... را پسری شد نشان دولتمندی از
پیشانی پیدا بود بقدم او حال پدر روی بسامان آورد در مقام
تربیت او شد پسر از کودکی سخن از تیر و کمان میگفت و بازی با

تیر وشمشیر میکرد پدر بمکتب میفرستاد و او هوای میدان داشت
چون بزرگ شد پدر خواست که با او یکی را از خویشان عقد
کند پرسید که تو درین باب چه صلاح می بینی پسر گفت آزا
که من میخواهم کابین او نقد نهاده ام ترا ازان تکلیفی نمیکنم
پدر گفت مرا از حال تو آگاهی تمام است انکه میکویی که وجه
کابین دارم از کجاست وکدامست پسر در خانه رفت وشمشیر
بیرون آورد وگفت که من عروس سلطنت را عقد خواهم کرد
وجه کابین او بهتر از تیغ وتیر وخنجر خون ریز نیست وچون
همت آن جوان بلند بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرو
گرفت واین حکایت برای آن آوردم تا بدانی که آنچه اسباب
دولت تواند بود مرا آماده است ونزدیکست که بمطلوب خود
برسم وبافسون وافسانهٔ کسی ترک این امید نخواهم کرد زغن دانست
که این مرغ عالی همت بمکر وفریب رام نمیشود بضرورت رخصت
فرمود وباز زغن را با بچگان وداع کرد وپرواز نموده بعد از
لمحه بسر کوهی آمده دیده تماشا بهر طرف میکماشت ناگاه
کبک دری که قهقه کنان در جلوه بازست باز از طبیعت
خود عیبی شکار در یافت وبیک حمله چو صلاد از کوشت سینه او

پرساخت لذتی بگرفت که هرگز آن چاشنی نچشیده بود بخود
اندیشید که فواید سفر همین بس که از غذاهای ناملایم خلاص یافته
طعمها مقبول لذیذ گرفته میشود و از آشیان تیره و تنگ
و مصاحبان پست بهمت نجات روی نموده بر جاهای
بلند رسیده میشود تا بعد ازین چه روی نماید پس باز چند
روزی بفراغت شکارکنان پرواز میکرد تا روزی بر سر
کوهی نشسته بود در دامن کوه جمعی از سواران دید صف
شکار برآراسته و مرغان شکاری را پرواز داده و آن پادشاه
آن ولایت بود با خاصان برسم شکار برآمده درین اثنا بازی
که بدست شاه بود پرواز کرده قصد صیدی کرد و آن باز بلند
همت نیز شکار او عزم کرده پیش دستی نموده صید را از پیش او
در ربوده شاه را نظر بر تیزی و در بایندگی او افتاده دلش شیفته پرواز
او شد و حکم شد تا صیادان چابک دست او را گرفته بخدمت
پادشاه آوردند و بنظر تربیت پادشاهی با قابلیت ذاتی او در اندک
فرصتی ساعد شهریاری قرارگاه او شد و اگر در همان پایهٔ اول
بوده با صحبت زاغ و زغن در ساختی باین مرتبه عالی نرسیدی
و این حکایت از آن جهت آوردم تا معلوم شود که در سفر چندین فایده

مقصود رسیت چون سخن دابشلیم تمام شد وزیر دیگر پیش آمد
آداب دعاگوئی بجا آورد و گفت آنچه حضرت بادشاه
در بیان سفر و فواید آن فرمودند ازان قبل نیست که شایبه
شبهه بیرامن آن تواند گشت اما بخاطر بنده میگذرد که ذات
بادشاه را که راحت عالمیان وابسته بسلامت اوست
مشقت سفر اختیار کردن دور مینماید دابشلیم گفت از تکاپو
مشقت کار مردانست تا خار محنت در دامن گرفته نشود
عشرت گل سلاطین نشود و در گلستان فراغت گل رفاهیت
نشکفد و تا پای همت ملوک دشت بلا نپیماید سر دردمندان
بی سامان ببالین آسایش نرسد و باید دانست که بندهای
خدای دو قسم اند یکی ملوک که ایشان را عزت مملکت
و فرمان روائی داده اند و دیگر رعیت که ایشان را شرف
امن و استراحت بخشیده اند و این هر دو قسم یکجا جمع نشود
یا راحت اختیار باید کرد و عنان دولت بلکه آشنا بهمان
عزت بادشاهی بباید ساخت و دست از لذت و فراغت
کوتاه کرد و حکما گفته اند کوشش نمودن طالب را بسر منزل
مقصود در رساند چنانچه آن پلنگ بچه ببرکت کوشش جنگ بدامن

از روی نقش حکمت

مقصود نزد وزیر درخواست نمود که این صورت جون بود
حکایت رای دابشلیم کفت که در نواحی بصره جزیره بود
بغایت خوش هوا و بیشه در نهایت لطافت و صفا چشمهای
زلال از هر طرفش روان و نسیم دلکش از هر جانبش وزان
بود از غایت خوبی او را بیشه فرح افزا میکفتند و پلنکی دران
بیشه فرمان روان بود که از هیبت او نتوح شیران سر زده با نک
تند نمی توانند بر آورد و ددان دیکر کرد آن کشت مدتها در آن
بیشه بمراد دل کذرانیده بود و هرکز صورت ناکامی در روزکار
ندیده بچه داشت که عالم را بروی او روشن میدید و در
آرزوی آن بود که جون بچه اش بسال در اید و دندان و چنکال
بخون هزبران رنکین کند آن بیشه را بتصرف او کذارد و خود
کوشه قناعت کیرد نا کاه بار زو نارسیده پلنک اجل در رسید
درندهای که از قدیم خیال آن بیشه داشتند بیکبار قصد کردند
پلنک بچه دید که طاقت مقاومت ندارد و جلای وطن نشد
و در میان ددان نزاع افتاد شیری خون ریز بر همه غالب
آمده بیشه را در تصرف خود آورد پلنک بچه روزی جند در کوه و
بیابان سرکردانی کشیده خود را به بیشه دیکر رسانید و با ددان

آن منزل عزم دل خویش باز نموده در تلافی این تفرقه مدد
و معاونت ایشان بر استیلای آن شیر وقوف یافته از امداد
او ابا نمودند و گفتند ای بیچاره منزل تو حالا در تصرف شیر است
زبردست با قوت برابری او نیست مصلحت ما آنست
که هم رجوع بدرگاه او نمایی و بصدق تمام خدمت او اختیار
کنی پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد و صلاح کار در آن دید
که بملازمت شیر مشرف شود و طریقه خدمت بجا آرد پس برگشته
بآن بیشه رسید و بوسیله یکی از نزدیکان درگاه شرف
خدمت یافت و منظور عنایت پادشاهی گشت بخدمتی که لایق
حال او بود نامزد شد پلنگ بچه کمر هواداری چست کرده بکار
گذاری و دولتخواهی در پیوست و روز بروز تقرب او زیاده
شد تا بحدی که ارکان دولت بر وحسد می بردند و با وجود آن
هر دم کوشش او در ملازمت بیشتر بودی وقتی شیر را مهمی
ضروری در بیشه دور دست پیش آمد و هوای تابستان
بود شیر بخود اندیشه کرد که درین هوای گرم کرا این خدمت باید
فرستاد درین میان پلنگ بچه در آمد ملک را اندیشه ناک دید از روی
بندگی و هواخواهی موجب اندیشه پرسید صورت واقعه

معلوم کرد

معلوم کرده این خدمت بعهده خود کرفت و رخصت کرده
باتفاق جمعی روان شد و نیم روز را بمنزل رسیده مقصود
حاصل کرده و بمراد برکشت بعضی همراهان کفتند که درچنین
کرما این همه راه پیموده شد و اکنون مهم صورت یافته و
هیچ دغدغه نیست و به نسبت نزدیکی و هواخواهی تو بر حضرت
بادشاه روشن اکر زمانی در سایه درختی آسایش کرفته و آبی
خنک خورده روان شویم بهتر مینماید پلنک بتبسمی کرد و کفت
که بزرکی و نزدیکی من بدرکاه بادشاهی از کمال خدمت رسیده
نباشد که کاهلی را در میان آرم و تن آسائی خود قرار دهم خبرداران
صورت واقعه را بشیر رسانیدند شیر زبان تحسین کشاد که سرداری
و سروری چنین کس را زیبد که سر از کریبان مشقت برآورده تن
تواند و رعیت در زمان سرافرازی او آسوده توانند بود پس
پلنک را طلبید و بعنایات بی نهایات سرافراز ساخت
و حکومت آن بیشه را باو داد و ولی عهدی خود باو اضافه کرد
نابرده رنج کنج میسر نمیشود ٭ مزد آن کرفت جان برادر
که کار کرد ٭ و فایده این حکایت آنست که هیچکس را بی تکاپوی
مراد بر نیاید و بی جست و جوی مقصود حاصل نشود و چون

در این سفر که مقصود طلب دانش است عزم جزم کرده ام و
بهمه اهتمام در ارتکاب عزیمت آورده و بمجرد خیال رنجی که در اثنای
راه رفت برسد ترک عزیمت نخواهم کرد چون وزیران دانستند
که سخن ما بجای نمیرسد با رای شاه همداستان شده بمهیا
ساختن اسباب سفر مشغول شدند و شرایط مبارک باد بجای
آوردند پس رای دابشلیم تمام امور سلطنت را بیکی از اعیان
مملکت که محل اعتماد بود سپرد و نصیحتی چند که ضرور بود کرد
و بساعتی که فرخنده بود با جمعی از خاصان روی براه سرانديب
نهاد و بعد از پیمودن خشک و تر و دیدن گرم و سرد و اطراف
سرانديب بر وی ظاهر شد و نسیم آن دیار بدماغ شاه رسید
و بعد از آنکه دو سه روزی در شهر سرانديب از رنج راه برآسود
اسباب زیادتی آنجا گذاشته با دو سه کس از محرمان رو
بکوه نهاد چون بر فراز کوه رسید و از آنجا چشم تماشا بهر
جانب باز کرده نظرش بر غاری افتاد از حقیقت آن
مسکن حکیم است که او را بیدپای خوانند یعنی طبیب مهربان
و او مردیست ریاضت کش که نفس ناطقه را بکمالات آراسته
و از صحبت خلایق یکسو شده و بانک کفافی قناعت نموده و برای اقلیم

بار اول

باز روی ملاقات او رفته بر در غار ایستاد و از باطن او رخصت
در آمدن یافت از روی ادب در آمد و برهمنی دید مجرد نهاد
رای چون نزدیک رسید برهمن بنشستن او اشارت
فرموده و از رنج راه و سبب سفر پرسید پس و ابشلیم قصه
خواب و یافتن گنج و خواندن وصیت نامه و حواله کردن
اهتمام آن بسر اندیب با جمیع خصوصیات باز گفت برهمن
بتبسمی کرد و فرمود که آفرین بر همت پادشاه باد که در طلب
دانش بکمال این همه مشقت نماید و برای آسایش خلایق
این همه محنت سفر قبول کند آنگاه برهمن اسرار حکمت بیان
کردن گرفت و وصیت نامه هوشنک در میان آمد و صحبت
بچند روز کشید پادشاه یکیک وصیت بر برهمن میخواند و برهمن
دران باب سخن بلند میگفت و خاصان پادشاه که همراه
بودند یکیک می نوشتند و کتاب کلیله و دمنه مشتمل بر سوال
و جواب رای و برهمن است و آنرا در چهارده باب بدستور
فهرست آورده ایم که برسخن سخندانان دوربین پوشیده نخواهد بود
که از آخر فهرست تا از آغاز باب سیوم از فراهم آورده مولانا
حسین واعظ است در کلیله و دمنه که از روی آن انوار سهیلی را

جمع آورده است نیست آنچه از هوای کار و فحوای کلام معلوم
میشود دیگر این که غرض از آوردن نصایح و افزودن پند
گزیر گاه سخن را سر انجام نمودن باشد لیکن بر معامله رسان
سخن وری پنهان نیست که در معنی بدانچه ضروری نیست
مشغول شدن و هنگامه سخن گرم نمودن است و خلاصه این
دراز نفسیها آنکه فرخفال نام ملکی برسم شکار بر آمده بود و در
باز گشتن بواسطه گرمی هوا در مرغزاری که در کوهساری واقع
بود ساعتی بیاسوده و در آن زمان نظر بر آشیان زنبور افتاده
و از خجسته رای نام وزیر خود از احوال این جانوران پرسیدن
گرفت و وزیر از آیین و روش پسندیده ازینها خبر داد تا آنکه
سخن به بی مروتی آدمی و خونریزی و جان آزاری آدمیان
کشید و فرخفال را از بودن در میان آدمیان و دیدن
روی ایشان نفرتی شده میخواست که راه تنهائی و بی تعلقی پیش
گیرد و وزیر گفت که برای فراغت خود خلق انبوه را در سرگردانی
انداختن از جوانمردی دور است اگر بادشاه بر روشی که رای
دابشلیم بمشورت بیدپای برهمن زندگانی نموده است
سلوک نماید هر آینه موجب رضای الهی و اصلاح احوال جهانیان

خواهد بود و بعد از آن خجسته رای مجملی از احوال دابشلیم
بیان نموده او را بر سریر فرمان روایی سر کرم ساخت
و خلاصه او آنست که رای دابشلیم شبی تجهة دل بدست
آوردن که در معنی رضای آلهی بدست آوردن باشد در کنج
کرانمایه یکشاد و صلای کرم بر خاص و عام داد و چون بخواب
آسایش شد پیر نورانی را دید که میکوید زهی کرانمایه از برای
رضای خداوند دادی پای عزیمت در رکاب دولت کن
و بشرقی دار السلطنت توجه نمای که کنجی شایکان حواله تست
رای از مژده این خواب بیدار شد و مشرق رویه روان شد
تا بکوهساری رسید بهر طرف نظری می افکند و از مقصود
خبری میجست تا آنکه غاری نمودار شد و پیری روشندل در
آن غار نشسته و از زحمت اغیار وارسته دید نزدیک شد پیر
از صفحه ضمیر نقش مراد شاه خوانده زبان نیاز بر کشود که از کنجهای
خود یاد دارم که در کوشه این غار کنج کرانست و چون من از همه چیز
دست شسته درین عالم نشسته ایم اکر خسرو کشورکشایی توجه
فرموده این خزانه را بعالم رساند هر آینه شایسته خواهد بود رای
خوشحال شده و قصه خواب در میان آورد و آن کنج شایکانی

بدست آورد در میان جواهر نوشتهٔ عبری بر آمد مضمون
آنکه این گنج من که هوشنگ بادشاهم برای دابشلیم امانت
گذاشته ام و چهارده نصیحت که سرمایه آیین فرمان روایان
تواند شد نوشته ام باید که آزا بیش رای خود سازد و شرح
آنرا حواله بحکیمی که در سراندیب است در دل افتاد و از ملازمان
دو کس را که برای و عقل امتیاز داشتند رفتن سراندیب را
درمیان آورده وزیر بزرگ شداید سفر بیان کرد حکایت
کبوتر که از آشیان خود براه آنکه آزار سفر کشیده بود درمیان
آورده و از چنگال شاهین رستن و در دام افتادن و از
همچنین حکایت شتر بچه بشنیدن با سایر حوادث که در راه افتاده
بود بیان کرده شاه را از آن سفر مانع آمد شاه سرگذشت
باز و زغن در سفر و حضر نمود گفتن زغن قصه گربه حریص با باز و
باز داشتن از سفر و بیان کردن باز قصه درویش گوشه
نشین و پسر شمشیر زن آورده اراده سفر را بیشتر از بیشتر ظاهر
نمود رخصت دادن زغن باز را بسفر و کامیاب شدن او
درمیان آورده وزیر بزرگ را خاموش کرد و بعد از آن
وزیر خورد سخنان دلاویز در باب نارفتن سفر اندیب درمیان

آورده

آورد رای دابشلیم قصه پلنگ بچه را گفته بسخنان بلند
خاطرنشان کرد که سفر بهتر از حضرست پس از آن ملکی یکی
از معتمدان دولت سپرده با جمعی از خاصان متوجه سراندیب
شد و بتکاپوی بسیار در سراندیب بصحبت بیدپای حکیم رسید
و قصه خواب و رسیدن بگنج و گنج نامه بشرح بیان کرده برهمن
ریاض برطلب پادشاه تحسین بسیار نموده سخنان که سرمایه
دولت باشند گفتن گرفت و رای دابشلیم وصیتهای مذکور را
تمام باز گفت و آنچه درین باب بخاطر میرسید سوال مینمود
و جواب می‌شنود و میگفت باب سیوم در گوش ناکردن
سخنان سخن چینان و آن سر مقصود این کتابست رای اعظم
دابشلیم با بیدپای برهمن فرمود که مضمون وصیت اول
آن بود که چون کسی بشرف نزدیکی پادشاهان مشرف
میگردد و مردم برو حسد میبرند و بسخنان مکرآمیز میخواهند که
نادولتخواهی او را خاطرنشان پادشاه سازند پس پادشاه
باید که در سخنی که باو رسانند نیکو تامل فرماید و از راههای دور
رفته بغرضی رسانند کان سخن را خاطرنشان خود کند و اگر از آتش غرض
و آلایش خالی نیاید بسرحد قبول نرسانند قصه [illegible]

صاحب غرض نیش خویش که آمیخت باید کرد نوش و نیش
بصورت دهد نوش یاری کند بمعنی زند نیش و خواری کند
رای فرمود که بهیچ این چنین شده است که بسخن غرض آمیز
دوستی بدشمنی انجامیده باشد یا محض دوراندیشی است
برهمن قصه شیر و گاو را در میان آورد و گفت آورده اند سوداگری
بود سرد و گرم روزگار دیده تلخ و شیرین بسیار چشیده او را سه پسر بود
که از روی مستی جوانی از پیشه خود پرهیز نموده دست در مال
پدر دراز کردند و در بیکاری و ناهمواری روزگار گذرانیده اند
پدر مهربان از شفقت و مرحمت فرزندان را پند دادن آغاز
کرد و فرمود که ای فرزندان اگر قدر مال که در بهم رسیدن
آن رنجی بشما نرسیده است نمی شناسید و در آیین خرد معذورید
اما باید دانست که مال سرمایه نیکو بها تواند شد و پیرایه خوبها
تواند ساخت اهل عالم جویای سه مرتبه اند فراخی زندگانی و رتبه
جاه و رضای الهی و بدان نرسند مگر بچهار چیز حرفتی نیکو تا کسب کنند
و آنچه بهم رسد نیکو نگاه داشتن و در آنچه عقل فرماید خرج نمودن
و بقدر توانایی خود را از جاهای بد پرهیز کردن پس روی از
کاهلی برتافته بجانب کسب میل نماید و آنچه روزگاری فراز آرد

دیده آید بکار بر بید پسر کلان گفت ای پدر تو ما را کسب کردن
میفرمائی و این خلاف توکل است و من بیقین میدانم که
آنچه از روزی مقدر شده است هر چند در طلب او سعی نکنم بمن
خواهد رسید و آنچه روزی من نیست چندانکه در جست و جوی آن
کوشش نمایم سود نخواهد کرد قطعه هر چه که روزی است
رسد در زمان ∴ و آنچه نباشد نرسد بیگمان ∴ پس ز پی آنچه نخواهد
رسید ∴ رنجش بیهوده نباید کشید ∴ و من شنیده ام که بزرگی
گفته است آنچه روزی من بود هر چند از و گریختم در من آویخت
و آنچه نصیب من نبود چندانکه در آو بختم از من گریخت پس
اگر کار کنم یا بیکار بنشینم نصیب ازل از خود نمیتوان انداخت
چنانچه داستان دو پسر پادشاه گواهست که یکی را بی رنج گنج
بدست افتاد و دیگری بامید خزانه ملک و پادشاهی را از دست
بداد پدر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت پسر گفت
در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار و فرمان روای و او را
دو پسر بود از باده جوانی مست و از شراب کامرانی سر خوش
پیوسته بطرب و نشاط مشغول بودندی پادشاه دانا بعاقبت
اندیشی نموده پاره از زر و جواهر و نقد و جنس انبوهی که گذشت

بذینا نهاده در بیابان صومعه داشت پنهانی سپرد و در چاه
انور زیر زمین کرده وصیت فرمود که چون دولت بیوفا روی
از فرزندان من بر تابد و پریشانی در احوال آنها راه یابد
بطوری که مناسب باشد ازین گنج فراوان خبر کنی شاید
که بعد از محنت کشیدن از گذشته پشیمان شده این خزینه را
چنانک باید بکار برند و شاه در درون محل جای رست کرده
چنان قرار نموده که خزانه خود را پنهان آنجا میسازد و فرزندان را
بران مطلع ساخت که هرگاه محتاج شوند انجا ذخیره بسیار
گذاشته ام وقت کار خواهند بر داشت بعد ازین حال
باندک زمانی شاه و زاهد این سرای بیوفای دنیا را بدرود
کردند و آن گنج در صومعه زاهد پوشیده ماند برادران بعد از
فوت پدر در قسمت ملک و مال بجنگ افتادند و کلان برادران
غلبه کرده تمامی مال وجهات را در تصرف خود در آورده
برادر خورد بجود اندیشید که چون دولت روی بزوال نهاد
و چرخ جفا پیشه شیوه بیوفایی آغاز کرد باز دل در وبستن
و فراهم آوردن و کوشیدن نه آیین خردمندی باشد هیچ ازین
بهتر نیست که پس ازین گوشه درویشی که سرمایه خیر اندیشی است

ادرد

از وحشت شد هم پس راه تجرد به پیش گرفته در بیابانی که صومعه
خراب زاهد بزرگوار بوده آرام گرفت و در آمد و شد بر بسته در آن
گوشه بپوشم بریاضت مشغول شد روزی آب از چاه میکشید
آواز آب نیامد نیک تامل کرد در تک چاه آب ظاهر نبود دانشمند
شد که چه شده باشد که آب بدین چاه نمی آید اگر خللی بچاه راه
یافته باشد دراینجا بودن مشکل خواهد بود بجهة تحقیق حال بچاه
فرو شد مغاکی دید که از انجا خاکها آمده راه آب را گرفته بود
چون آغاز درست کردن کرد و آن مغاک را خواست که از
خاک و خاشاک پاک ساخته او را محکم کند قدم در وی نهاد آن
همان بود که بر سر گنج در رسیدن همان شهزاده بران شکر
خداوند بجا آورده بخود گفت که اگرچه مال بسیارست اما از
راه درویشی پرهیز نمی باید کرد و این گنج آهستگی بقدر ضرر خرج باید
کرد تا ببینم که از غیب چه آید بیرون برادر بزرگ در غفلت روز
کار کند رانیدی و پروای رعیت و لشکری نداشت و بامید گنج
موهوم که در قصر پدر خیال می بست هر چه بدست آوردی تلف
کردی ناگاه وی را دشمنی قوی بدید آمد و قصد ولایت او کرده
شاهزاده خزانه تهی و لشکر را بی سامان و پریشان یافت

تا بدانجا که پدر نشان گنج داده بود چندانکه سعی بیشتر کرد نشان
گنج کمتر یافت و چون بکلی از یافتن گنج ناامید شد بالضرورت
بهر حالی که داشت روی بجنگ آورد بعد از آنکه از هر دو طرف
صفها بیاراستند و آتش جنگ بالا شد از لشکر دشمن تیری بشاهزاده
رسید و بر جای سرد شد و قضا را تیر آسمانی به پادشاه بیگانه
نیز رسید و رخت هستی بربست هر دو لشکر پریشان ماندند
نزدیک بود که آتش فتنه افروختن گیرد آخر دانایان هر دو
سپاه اتفاق نموده از دودمان فرماندهی پادشاهی نیکو خصلت
جستند نشان شاهزاده گوشه نشین دادند کارداران ملک
بر در صومعه وی رفته شاهزاده را بتعظیم تمام از کنج تنهائی
ببارگاه پادشاهی آوردند چون نصیب بود بی رنج گنج پدر
یافت و هم ملک باو قرار شد و این حکایت برای آن آورده‌ام
که بتحقیق معلوم شود که یافتن نصیب بکسب و سعی تعلق ندارد
و اعتماد بر توکل نمودن بهتر ازین باشد که تکیه بر کسب کردن چون
پسر این داستان بآخر رسانید پدر فرمود که آنچه تو بیان کردی
راست گفتی لیکن این عالم اسبابست اکثر کار و بار این
جهان باسباب وابسته است باید که در اسباب کوشید و اعتماد

برتو

بر توکل کرد منفعت کسب بیشتر از گوشه نشینی است چه نفع کاسب
بدیگری میرسد و فایده گوشه نشستن از و در نمیگذرد و کسی که
می تواند نافع باشد که بدیگر نفع تواند رساند حیف باشد که کاهلی
ورزد تو قصه آن مرد نشنیده که از دیدن باز و کلاغ ترک
اسباب کرده گوشه گرفته بود آخر از مرد هوشمند الهی چه عتاب
کشیده و چه خجالت دیده پسر پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت پدر گفت آورده اند که درویشی در آثار رحمت
الهی اندیشه میکرد ناگاه بازی دید قدری گوشت در چنگال
گرفته بر گرد درختی پرواز میکرد تا آنکه کلاغی بی بال و پر در آشیان
افتاده دید آن باز گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ در
دهنش می نهاد مرد گفت سبحان الله عنایت پادشاهی و رحمت
نامتناهی نگر که کلاغ بی پر و بال را که نه قوت پریدن دارد
و نه قدرت جنبیدن بی روزی نمیگذارد قطعه ادیم
زمین سفره عام اوست ∴ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد ∴ که سیمرغ در قاف روزی خورد
پس من که در طلب روزی از پای نشستیم و سر در بیابان
آوارگی نهاده ام از سستی اعتقاد من باشد الهمه که بیش از این

گوشه گیرم و از تکاپوی اسباب باز آیم تا آنکه دست
از همه کار شسته در گوشه نشست سه شبانه روز در گوشه
تنهایی بی آب و نان بسر برد و از گرسنگی و تشنگی خللی
در جوهر عقل که سرمایه تمیز و پیرایه هر چیز است بهم رسید نگرفت
ناگاه بسر وقت او بینایی و دور اندیشی رسید بعد از دانستن
حقیقت کار نصیحت کرد که با دست و پای را بر بند بست
و پای قیاس کردن در اسباب بوده ترک اسباب کردن
نه قضای الهی است و نه آیین خردمندی و چون ترا دست
و پای بر داده اند در معنی رخصت تکاپوی کرده اند تو کلاغ را
دیدی و از بار خشم چرا پوشیدی چرا بیهوده اوقات ملبد را می
و قدر این گوهر گرانمایه عقل نمیدانی و در اینچنین بیکار گذاشته
که نزدیک رسیده ناخشنود از تو رود و این سر گذشت شنید
بدان آوردم تا ترا بظهور رسد که در اسباب بوده توکل
باید کرد و پسر دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر چون کسب را پیش
گیرم و خدای تعالی از خزانه کرم خود مال و منال روزی گرداند
در خرج و نگاهداشت آن چون باید کرد تشریح باز نمای تا دستور
العمل زندگانی خود کنم پدر گفت مال بهم رسانیدن آسانست

اما نگاهداشتن